

فهرست مطالب

جلد اول:

یادداشت ناشر.....	نُه
گزارش کار.....	یازده
فهرست مطلع غزل‌ها به ترتیب حروف اول.....	سیزده
فهرست مطلع غزل‌ها به ترتیب حروف قافیه.....	سی
فهرست مطلع غزل‌ها به ترتیب اوزان.....	چهل و هفت
مقدمه.....	۱
غزلیات شمس تبریز.....	۱۴۷

جلد دوم:

غزلیات شمس تبریز - دنباله.....	۶۹۹
ده غزل از ترجیع‌بندها و ترکیب‌بندها.....	۱۳۵۳
ده غزل از غزل‌های منسوب به مولانا.....	۱۳۶۵
رباعیات.....	۱۳۸۳
راهنمای تعلیقات.....	۱۴۴۳
مشخصات مراجع.....	۱۵۲۱

فهرست مطلع غزل‌ها به ترتیب حروف اول

- آبِ تو ده گسسته را، در دو جهان سقا تویی ۹۰۹
 آبِ حیاتِ عشق را در رگِ ما روانه کن ۶۷۷
 آبِ زنید راه را هین که نگار می‌رسد ۱۸۸
 آتش پریر گفت، نهانی، به گوشِ دود ۳۲۱
 آتشی از تو در دهان دارم ۶۵۱
 آتشینا! آبِ حیوان از کجا آورده‌ای؟ ۹۷۵
 آخر گهر وفا بیارید ۲۶۳
 آرایش باغ آمد این روی، چه روی است این! ۷۰۰
 آری ستیزه می‌کن تا من همی ستیزم ۶۳۶
 آفتابا! بارِ دیگر خانه را پُر نور کن ۷۲۳
 آمد بهارِ جان‌ها، ای شاخ تر به رقصِ آ ۷۸
 آمد بهارِ خرم و آمد رسولِ یار ۴۱۲
 آمد بهارِ عاشقان تا خاکدان بستان شود ۱۸۱
 آمد تَرش‌رویی دگر، یا زمهریر است او مگر؟ ۳۸۰
 آمد خیالِ خوش که من از گلشنِ یار آمدم ۴۸۹
 آمدم باز تا چنان گردم ۶۵۰
 آمدم تا رو نهم بر خاکِ پایِ یارِ خود ۲۷۱
 آمدم من بی‌دل و جان ای پسر ۴۰۵
 آمد مَو ما مستی، دستی، فلکا، دستی ۹۳۶
 آمده‌ام که تا به خود گوش‌کشان کشانمت ۹۳
 آمده‌ام که سر نهم، عشقِ تو را به سر برم ۵۰۲
 آمده‌ای که رازِ من بر همگان بیان کنی ۹۰۴
 آمد یار و بر کَفَشِ جامِ میِ چو مشعله ۸۴۸
 آنان که طلبکارِ خدایید، خدایید ۱۰۶۷
- آنچه دیدی تو ز دردِ دلم افزود بیا ۱۰۵۶
 آن خواجه را از نیمشب بیماری پیدا شده‌ست ۹۲
 آن خواجه را در کویِ ما، در گِلِ فرو رفته‌ست پا ۱۴
 آن دلبرِ من آمد برِ من ۷۶۲
 آن دل که گم شده‌ست هم از جانِ خویش جوی ۱۰۲۴
 آن دم که در ریاید باد از رخ تو پرده ۸۸۱
 آن را که درونِ دل عشق و طلبی باشد ۲۱۲
 آن روح را که عشقِ حقیقی شعار نیست ۱۴۱
 آن ره که بیامدم کدام است؟ ۱۱۳
 آن زلفِ مسلسل را گر دام کنی، حالی ۹۳۱
 آن سرخ‌قبایی که چو مه پار برآمد ۲۳۲
 آن سفره‌بیار و در میان نه ۸۶۵
 آن سو مرو، این سو بیا، ای گلبنِ خندانِ من ۶۷۲
 آن شکرِ پاسخ نیاتم می‌دهد ۳۰۰
 آن شکلِ بین و آن شیوه بین و آن قَد و خَد و دست و پا ۵
 آن صبحِ سعادت‌ها چون نورفشان آید ۲۲۲
 آن کز دهنِ تو رنگ دارد ۲۵۳
 آن کس که تو را دارد، از عیش چه کم دارد؟ ۲۱۵
 آن کس که ز تو نشان ندارد ۲۵۶
 آن کس که ز جانِ خود نترسد ۲۵۸
 آن که بی‌باده کند جانِ مرا مست کجاست ۱۲۳
 آن که چنان می‌رود، ای عجب! او جانِ کیست؟ ۱۴۹
 آن کیست آن؟ آن کیست آن؟ کاو سینه را غمگین کند ۱۷۶
 آن کیست، ای خدای، کزین دامِ خامُشان ۷۴۸

چهارده غزلیات شمس تبریز

- آن مایی، همچو ما، دلشاد باش ۴۵۰
آن مه که هست گردون گردان و بی قرارش ۴۵۵
آن میر دروغین بین با اسپک و با زینک ۴۷۰
آن نفسی که با خودی، یار چو خار آیدت ۹۴
آن یار غریب من آمد به سوی خانه ۸۵۷
آن یوسف خوش عذار آمد ۲۶۰
آواز داد اختر: «پس روشن است امشب» ۹۰
آورد خبر شکرستانی ۹۶۸
آه، چه دیوانه شدم، در طلب سلسله‌ای! ۹۰۲
آه که آن صدر سرا می دهد بار مرا ۲۴
آینه‌ام من، آینه‌ام من، تا که بدیدم روی چو ماهش ۴۵۶
آینه‌ی چینی، تو را با زنگیِ اعیانی چه کار؟ ۳۹۵
آینه جان شده چهره تابان تو ۸۲۸
از آن باده ندانم چون فنایم ۵۶۷
از اوّل امروز چو آشفته و مستیم ۵۴۰
از این پستی به سوی آسمان شو ۸۰۴
از بامداد روی تو دیدن حیات ماست ۱۳۹
از حلاوت‌ها که هست از خشم و از دشنام او ۸۱۲
از دلبر نهانی گر بوی جان بیایی ۱۰۱۱
از دل به دل، برادر! گویند روزنی ست ۱۳۶
از سرو مرا بوی بالایی تو می‌آید ۲۲۳
از کنار خویش یابم هر دمی من بوی یار ۳۹۶
از ما مرو ای چراغ روشن ۷۲۰
ازین اقبالگاه خوش مشو یکدم دلا تنها ۳۵
افتادم، افتادم، در آبی افتادم ۵۵۱
اگر آن میی که خوردی به سحر، نبود گیرا ۷۴
اگر امروز دلدارم درآید، همچو دی، خندان ۷۷۶
اگر تو عاشقی غم را رها کن ۷۰۹
اگر تو مست شرابی چرا حشر نکنی؟ ۱۰۴۰
اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی؟ ۱۰۳۹
اگر چرخ وجود من از این گردش فروماند ۲۰۹
اگر حریف منی پس بگو که دوش چه بود؟ ۳۵۲ ب
اگر خواهی مرا، می در هوا کن ۷۱۳
اگر درد مرا درمان فرستی ۹۵۶
- اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد ۳۵۸
اگر دمی بنوازد مرا نگار، چه باشد؟ ۳۳۳
اگر ز حلقه این عاشقان کران گیری ۱۰۳۸
اگر زهر است اگر شکر چه شیرین است بی خویشی! ۹۱۶
اگر سرمست اگر مخمور باشم ۵۶۰ ب
اگر عالم همه پُر خار باشد ۲۴۲
اگر گل‌های رخسارش از آن گلشن بختدیدی ۹۲۱
اگر گم گردد این بیدل، از آن دلدار جوییدش ۴۳۵
اگر مرا تو نخواهی دلم تو را خواهد ۳۵۳
اگر مرا تو ندانی، بپرس از شب تاری ۱۰۳۳
اگر مر تو را صلح آهنگ نیست ۱۵۶
اگر نه عاشقِ اویم، چه می‌پویم به کوی او؟ ۷۹۲
اگر نه عشق شمس الدّین بُدی در روز و شب ما را ۴۰
آلای باد شبگیرم بیار اخبار شمس الدّین ۶۹۴
آلای نقش روحانی، چرا از ما گریزانی؟ ۹۲۶
الحذر از عشق حذر! هر که نشانی بُودش ۴۳۳
الْمِئْتَةُ لَیْلَه که ز پیکار رهیدیم ۵۴۱
امروز، بحمدالله از دی بتر است این دل ۴۷۹
امروز تو خوش تری و یا من؟ ۷۱۸
امروز جمال تو سیمای دگر دارد ۲۱۱
امروز جنونِ نو رسیده ست ۱۱۲
امروز چنانم که خر از بار ندانم ۵۴۹
امروز خندانیم و خوش کان بختِ خندان می‌رسد ۱۷۷
امروز خوش است دل که تو دوش ۴۴۱
امروز خوشم با تو جان تو و فردا هم ۵۳۵
امروز روز شادی و امسال سالِ گل ۴۸۲
امروز روز، نوبت دیدارِ دلبر است ۱۳۸
امروز شهر ما را صد رونق است و جان است ۱۳۳
امروز مرا چه شد، چه دانم؟ ۵۸۶
امروز مرده بین که چه سان زنده می‌شود! ۳۲۴ الف
امروز مستان را نگر در مستِ ما آویخته ۸۴۱
امروز، مها، خویش ز بیگانه ندانیم ۵۴۵
امشب از چشم و مغز خواب گریخت ۱۵۸
امشب ای دلدار، مهمانِ توایم ۶۲۷

فهرست مطلع غزلها به ترتیب حروف اول **پانزده**

- ای جان، ای جان، فی ستر الله ۸۸۵
 ای جانِ جانِ جان‌ها، جانّی و چیزِ دیگر ۴۰۹
 ای جانِ گذر کرده از این گنبدِ ناری ۹۴۷
 ای جان و ای دو دیدهٔ بینا، چگونه‌ای؟ ۱۰۲۰
 ای جان و قوامِ جمله جان‌ها ۵۶
 ای چراغِ آسمان و رحمتِ حق بر زمین ۷۲۸
 ای چنگ! پرده‌های «سپاهان» م آرزوست ۱۴۳
 ای خدا از عاشقانِ خشنود باد! ۳۰۹
 ای خدا، این وصل را هجران مکن ۷۳۸
 ای خداوند، یکی یارِ جفاکارش ده ۸۷۱
 ای خفته به یادِ یارِ برخیز ۴۲۴
 ای خواجه نمی‌بینی این روزِ قیامت را؟ ۴۲
 ای خوشا روزا که ما معشوق را مهمان کنیم ۵۹۶
 ای درآورده جهانی را ز پای ۱۰۰۷
 ای در طوافِ ماهِ تو ماه و سپهرِ مشتری ۸۸۹
 ای دریغا که حریفان همه سر بنهادند ۲۸۷
 ای دشمنِ روزه و نمازم ۵۸۴
 ای دشمنِ عقل من، وی داروی بی‌هوشی ۹۴۱
 ای دل چو نمی‌گردد، در شرح، زبان من ۶۹۹
 ای دل، چه اندیشیده‌ای در عذرِ آن تقصیرها ۳
 ای دلِ سرمست، کجا می‌پری؟ ۱۰۵۳
 ای دل، شکایت‌ها مکن، تا نشنود دلدار من ۶۷۰
 ای دلِ صافی دَم ثابت قدم ۶۵۸
 ای دل! فرو رو در غمش کالْصَّبْرُ مفتاحُ الْفَرَجِ ۱۷۰
 ای دلِ من در هوایت، همچو آب و ماهیان ۷۲۶
 ای دوست ز شهرِ ما ناگه به سفر رفتی ۹۲۹
 ای دوست شکر بهتر، یا آن که شکر سازد؟ ۲۲۶
 ای دوست شکر خوش‌تر یا آن که شکر سازد؟ ۲۱۷
 ای دوست عتاب را رها کن ۷۱۷
 ای رستخیزِ ناگهان، وی رحمتِ بی‌منتها ۱
 ای رونقِ هر گلشنی، وی روزنِ هر خانه‌ای ۸۹۱
 ای ز پگه خاسته سرمست مست ۱۶۹
 ای زده مطربِ غمت در دلِ ما ترانه‌ای ۹۱۳
 ای ز رویت تافته، در هر زمانی، نورِ نو ۸۱۶
 اندرآ، ای اصلی اصلی شادمانی، شاد باش ۴۴۲
 اندرآ در خانه یارا ساعتی ۱۰۰۸
 اندرآ عیش بی‌تو شادان نیست ۱۵۹
 اندر دو گوَن جانا، بی‌تو طرب ندیدم ۶۳۴
 اندر میانِ جمع چه جان است آن یکی ۱۰۲۲
 اندک اندک جمعِ مستان می‌رسند ۳۰۳
 اندک اندک راه زد سیم و زرش ۴۴۹
 اوّل نظر، ارچه سرسری بود ۲۶۱
 آه چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم ۶۵۴
 ای آسمان! این چرخ، من زان ماهرو آموختم ۴۸۸
 ای آسمان که بر سرِ ما چرخ می‌زنی ۱۰۲۳
 ای آفتابِ سرکشان، با کهکشان آمیختی ۸۹۳
 ای آن که از میانه کران می‌کنی مکن ۷۵۰
 ای آن که بر اسبِ بقا از دَیْرِ فانی می‌روی ۸۹۰
 ای از تو خاکی تن شده، تن فکرت و گفتن شده ۸۴۵
 ای از وراي پرده‌ها تابِ تو تابستانِ ما ۱۵
 ایا سر کرده از جانم تو را خانه کجا باشد؟ ۲۰۰
 ای باغبان، ای باغبان، آمد خزان، آمد خزان ۶۶۹
 ای با من و پنهان چو دل، از دل سلامت می‌کنم ۴۸۷
 ای بُرده اختیارم، تو اختیارِ مایی ۱۰۱۷
 ای بر سرِ بازارت صدخرقه به‌زئاری ۹۴۰
 ای بگرفته از وفا گوشه، کران چرا چرا؟ ۳۳
 ای بمرده، هر چه جان، در پای او! ۸۲۳
 ای بود تو از کی نی، وی مُلکِ تو تا کی نی ۹۳۵
 ای به انکار سويِ ما نگران ۷۴۰
 ای بی‌تو حرامِ زندگانی ۹۷۰
 ای بی‌وفا! جانی که او بر ذوالوفا عاشق نشد ۱۷۱
 ای پاک از آب و از گِل، پایی در این گِل‌م نه ۸۸۰
 ای پرده در پرده، بنگر که چه‌ها کردی ۹۳۸
 ای تن و جان بنده او، بنیدِ شکرخنده او ۷۸۴
 ای تو بداده در سحر، از کفِ خویش باده‌ام ۵۰۴
 ای تویه‌ام شکسته، از تو کجا گریزم؟ ۶۳۷
 ای تو ز خوبیِ خویش آینه را مشتری ۱۰۲۹
 ای تو ملول از کارِ من، من تشنه‌تر هر ساعتی ۸۹۵

شانزده غزلیات شمس تبریز

- ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته ۸۶۶
 ای زیان و ای زیان و ای زیان و ای زیان! ۷۲۲
 ای ساقی جان پرکن آن ساغرِ پیشین را ۴۳
 ای ساقی و دستگیرِ مستان ۷۱۵
 ای ساقی که آن میِ احمر گرفته‌ای ۱۰۱۹
 ای سرده صد سودا، دستار چنین می‌کن ۷۰۲
 ای سرِ مردان برگو برگو ۸۳۱
 ای سنایی! عاشقان را درد باید، درد، کو؟ ۸۱۳
 ای سنایی گر نیایی یار، یارِ خویش باش ۴۴۳
 ای شاد که ما هستیم اندر غم تو جانا ۴۸
 ای شادی آن روزی کز راه تو بازایی ۹۴۲
 ای شده از جفای تو جانبِ چرخ دود من ۶۷۸
 ای شعشعه‌ئ نور فلک در قُبّه مینای تو ۷۸۱
 ای شه جاودانی، وی مه آسمانی ۱۰۰۴
 ای صورتِ روحانی، امروز چه آوردی ۹۳۹
 ای طایرانِ قدس را عشقت فروده بال‌ها ۲
 ای ظریف جهان سلام علیک ۴۷۱
 ای عارف خوش‌کلام، برگو ۸۱۰
 ای عاشقان ای عاشقان آمد گه وصل و لقا ۱۹
 ای عاشقان، ای عاشقان، آن کس که بیند روی او ۷۷۸
 ای عاشقان، ای عاشقان، امروز ماییم و شما ۱۰
 ای عاشقان، ای عاشقان، پیمانه را گم کرده‌ام ۴۸۳
 ای عاشقان، ای عاشقان، دیوانه‌ام، کو سلسله؟ ۸۴۴
 ای عاشقان ای عاشقان من خاک را گوهر کنم ۴۹۴ ب
 ای عاشقان، ای عاشقان، هنگام کوچ است از جهان ۶۶۵
 ای عشق، تو موزون‌تری یا باغ و سیستانِ تو ۷۸۲
 ای غایب از این محضر از مات سلام الله ۸۵۶
 ای غم! اگر موشوی پیشِ مَنّت بار نیست ۱۵۰
 ای فضلِ با بارانِ ما، بر ریز بر یارانِ ما ۱۶
 ای قوم به حج رفته، کجایید، کجایید؟ ۲۳۵
 ای کرده تو مهمانم، در پیش درآ جانم ۵۳۲
 ای که به لطف و دلبری از دوجهان زیاده‌ای ۹۰۵
 ای که تو چشمه حیوان و بهارِ چمنی ۱۰۰۳
 ای کهربای عشقت دل را به خود کشیده! ۸۷۷
 ای گشته دلت چو سنگِ خاره ۸۶۴
 ای گوش من گرفته، تویی چشمِ روشنم ۶۳۹
 ای لولیان! ای لولیان! یک لولی دیوانه شد ۱۷۴
 ای ماه! اگر باز بر این شکل بتابی ۹۴۶
 ای محو عشق گشته، جانِ و چیزِ دیگر ۴۱۰
 ای مرده‌ای که در تو ز جان هیچ بوی نیست ۱۴۴
 ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن ۷۴۱
 ای مسرت ماه روی تو استاره و گردونِ خوش ۴۳۲
 ای مطرب! این غزل گو که «ای یار توبه کردم» ۶۳۱
 ای مطربِ جان، چو دف به دست آمد ۲۴۹
 ای مطربِ خوش قافا، تو قی‌قی و من قوقو ۱۰۷۲
 ای مونس و غمگسارِ عاشق ۴۶۶
 ای نای خوش‌نوا که دلدار و دلخوشی ۱۰۲۱
 این بار من یکبارگی در عاشقی پیچیده‌ام ۴۸۴
 این بلعجب کاندلر خزان شد آفتاب اندر حمل ۴۷۷
 اینجا کسی ست پنهان، دامن من گرفته ۸۷۴
 این چنین پابند جان میدانِ کیست؟ ۱۲۷، ۱۲۹
 این خانه که پیوسته در او بانگِ چغانه ست ۹۸
 این شکل که من دارم ای خواجه، که را مانم؟ ۵۳۴
 ای نفسِ کل صورت مکن، وی عقلِ کل بشکن قلم ۴۹۳
 این قافله بارِ ما ندارد ۲۵۴
 اینک آن انجم روشن که فلک چاکرشان ۷۳۴
 اینک آن جویی که چرخ سبز را گردان کند ۲۶۵
 اینک آن مرغان که ایشان بیضه‌ها زین کنند ۲۶۶
 این کیست این؟ ...؟ این یوسف ثانی ست این؟ ۶۶۷
 این کیست این، این کیست این؟ شیرین و زیبا آمده ۸۴۳
 این کیست این؟ این کیست این؟ هذا جُنُودُ العاشقین ۶۶۸
 این کیست چنین مست ز خمار رسیده؟ ۸۵۸
 این نیم‌شبان، کیست چو مهتاب رسیده؟ ۸۵۹
 ای نوبهارِ خندان، از لامکان رسیدی ۱۰۱۲
 ای نوبهارِ عاشقان! داری خبر از یارِ ما؟ ۹
 ای نور افلاک و زمین، چشم و چراغِ غیب‌بین ۶۷۴
 ای نوش کرده نیش را، بی‌خویش کن با خویش را ۱۱
 ای وصلِ تو آبِ زندگانی ۹۶۹

- اینها العُشاق! آتش گشته چون استاره‌ایم ۵۹۴
ای هفت دریا! گوهر عطا کن ۷۶۱
ای هوس‌های دلم، باری بیا رویی نما ۷۰
ای یارِ شگرف در همه کار ۳۹۲
ای یارِ قلندر دل! دلتنگ چرایی تو ۸۰۱
ای یارِ ما دلدارِ ما، ای عالمِ اسرارِ ما ۲۰
ای یارِ مقام‌رَدل، پیشِ آ و دمی کم زن ۶۹۷
ای یارِ من، ای یارِ من، ای یارِ بی‌زنهارِ من ۶۷۱
ای یوسفِ خوش‌نامِ ما، خوش می‌روی بر بامِ ما ۴
ای یوسفِ خوش‌نامِ ما، خوش می‌روی بر بامِ ما ۱۲
ای یوسفِ مهربان، ای جاه و جمالت خوش ۴۳۷
باد آمد و با بید همی‌گوید: هی‌هی! ۱۰۶۵
بادا مبارک در جهان سوز و غروسی‌های ما ۱۷
باده‌ده، باد مده، وز خودمان یاد مده ۸۴۷
باده‌ده ساقیا، عشوه و بادم مده ۸۸۳
با رُخ چون مشعله، بر درِ ما کیست آن؟ ۷۵۳
بارِ دگر آمدیم تا شود اقبال شاد ۳۲۶
بارِ دگر آن دلبرِ عیارِ مرا یافت ۹۷
بارِ دگر آن مست به بازار درآمد ۲۳۴
بارِ دیگر از دل و از عقل و جان برخاستیم ۵۹۷
بارِ دیگر عزمِ رفتن کرده‌ای ۱۰۰۶
با روی تو ز سبزه و گلزار فارغیم ۶۴۰
باز آفتابِ دولت بر آسمان برآمد ۳۱۳
باز آمد آستین‌فشانان ۷۱۶
باز آمد آن مغنی با چنگ ساز کرده ۸۷۶
باز آمدم، باز آمدم، از پیشِ آن یار آمدم ۴۹۴ الف
باز آمدم چون عید نو، تا قفلِ زندان بشکنم ۴۸۶
باز از آن کوه قاف آمد عنقای عشق ۴۶۷
باز بنفشه رسید جانبِ سوسن دوتا ۸۱
باز به بط گفت که «صحرا خوش است» ۱۶۵
باز تُرُش شدی، مگر یارِ دگر گزیده‌ای ۹۱۱
باز درآمد به بزم، مجلسیان دوست، دوست ۱۴۸
باز درآمد ز راه بی‌خود و سرمست، دوش ۴۶۰
باز درآمد طیب، از درِ رنجورِ خویش ۴۵۸
- باز در اسرارِ روم، جانبِ آن یار روم ۴۹۹
باز رسید آن بتِ زیبای من ۷۷۴
باز رسیدیم ز میخانه مست ۱۶۸
باز شد در عاشقی بابی دگر ۴۰۷
باز شیرِ با شکر آمیختند ۲۹۹
باز فرو ریخت عشق از در و دیوارِ من ۷۵۵
بازم صنما چه می‌فریبی تو؟ ۸۰۹
با لبِ او چه خوش بُود گفت و شنید و ماجرا ۳۰
با من، صنما، دل یکدله کن ۷۶۴
بانگ برآمد ز خراباتِ من ۷۷۲، ۷۷۳
بانگ زد من که دل مست کجا می‌رود؟ ۳۳۰
بانگی عجیب از آسمان در می‌رسد هر ساعتی ۸۹۴
با یار بساز تا توانی ۹۷۲
ببرد عقل و دلم را براقِ عشقِ معانی ۱۰۳۲
بیستی چشم، یعنی وقتِ خواب است ۱۰۰
بُتِ من به طعنه‌گوید: «چه میان ره فتادی؟» ۹۹۵
بتِ من ز در درآمد، به مبارکِ و شادی ۹۹۳
بجوشید، بجوشید که ما بحرِ شعاریم ۵۳۹
بحرِ ما را کنار بایستی ۱۰۵۱
بخوردم از کفِ دلبرِ شرابی ۹۴۹
بدار دست ز ریشم که باده‌ای خوردم ۶۴۱
بده آن باده‌جانی که چنانیم همه ۸۷۲
بده آن باده‌دوشین که من از نوشِ تو مستم ۵۹۸
بده یک جامِ ای پیرِ خرابات ۹۹
برانید، برانید که تا باز نمانید ۲۳۱
برچه ز خواب و بنگر صبحی دگر دمیده ۸۷۸
بر چرخ، سحرگاه، یکی ماه عیان شد ۲۳۶
برخیز ز خواب و ساز کن چنگ ۴۷۲
برخیز که جان است و جهان است و جوانی ۹۴۵
برخیز و صبح را برانگیز ۴۲۶
بر دلبرِ ما هیچ کسی را مغزاید ۱۰۵۷
بر سرِ آتشِ تو سوختم و دود نکرد ۲۸۵
بر سرِ کویِ تو عقل از سرِ جان برخیزد ۲۹۵
بر عاشقان فریضه بُود جست و جوی دوست ۱۳۵

- برفتیم ای عقیق لامکانی ۹۶۰
 بر قدسیانِ آسمان من هر شبی یا هو زخم ۱۰۷۱
 برگذری، درنگری، جز دلِ خوبانِ نبیری ۸۹۷
 بر من نیستی، یارا کجایی؟ ۹۶۲
 برنشست آن شاهِ عشق و دامِ ظلمت بردید ۲۷۲
 برون شو ای غم از سینه، که لطفِ یار می‌آید ۲۱۰
 بروید ای حریفان، بکشید یارِ ما را ۷۲
 بر یکی بوسه حقست که چنان می‌لرزی ۱۰۰۰
 بزن آن پردهٔ نوشین که من از نوشِ تو مستم ۵۹۹
 بسوزانیم سودا و جنون را ۵۲
 بشکن سبو و کوزه، ای میرِ آبِ جان‌ها ۷۹
 بشکن قلعِ باده که امروز چنانیم ۵۴۶
 بشنیده‌ام که عزمِ سفر می‌کنی، مکن ۷۵۱
 بفرفتنیم دوش و پرندوش به دستان ۷۰۶
 بکشید یارِ گوشم، که «تو امشب آن مایی» ۹۹۱
 بگذشت مهِ روزه، عید آمد و عید آمد ۲۱۹
 بگردان ساقیا آن جامِ دیگر ۳۹۱
 بگردان شراب، ای صنم! بی‌درنگ ۴۷۴
 بگریز، ای میرِ اجل! از ننگِ ما، از ننگِ ما ۶
 بگفتم حالِ دل گویم از آن نوعی که دانستم ۵۱۰
 بگو به گوشِ کسانی که نورِ چشم من اند ۳۳۹
 بگو دل را که گرد غم نگردد ۲۳۹
 بگیر دامنِ لطفش که ناگهان بگیرزد ۳۳۲
 بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید ۲۳۰
 بنشسته‌ام من بر درت تا بوک برجوشد وفا ۷
 بنشسته به گوشه‌ای، دو سه مستِ ترانه‌گو ۸۳۷
 بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست ۱۳۴
 بنمود مهِ وفا ازینجا ۵۷
 بوی باغ و گلستان آید همی ۱۰۰۵
 بهار آمد، بهار آمد، بهار خوش عذار آمد ۱۹۷
 بهار آمد، بهار آمد، بهارِ مشکبار آمد ۱۹۶
 بهار آمد بهار آمد، سلام آورد مستان را ۳۸
 به باغِ آیین فردا جمله یاران ۷۱۲
 به باغ، بلبل از این پس حدیثِ ما گوید ۳۴۶
- به پیش بادِ تو ما همچو گردیم ۵۶۸
 به پیش نامِ جان گویم، زهی رو! ۸۰۶
 به پیش تو چه زند جان و جان کدام بُود؟ ۳۵۱
 به جانِ تو، که از این دلشده کرانه مکن ۷۵۷
 به جانِ جملهٔ مستان که مستم ۵۵۳
 به حریفان بنشین، خواب مرو ۸۲۵
 به حُسنِ تو نباشد یارِ دیگر ۳۸۷
 به حقِ آن که در این دل به جز ولای تو نیست ۱۵۲
 به حقِ چشمِ خمارِ لطیفِ تابانت ۱۵۴
 به حقِ روی تو که من چنین روی ندیدستم ۵۰۸
 به خدا کیت نگذارم که رویِ راهِ سلامت ۱۲۱
 به خدا کز غمِ عشقت نگریزم، نگریزم ۶۰۵
 به خدا میل ندارم نه به چرب و نه به شیرین ۷۳۰
 به دستِ هجرِ تو زارم تو نیز می‌دانی ۱۰۴۵
 به دلجویی و دلداری درآمد یارِ پنهانک ۴۶۸
 به روزِ مرگ، چو تابوتِ من روان باشد ۳۳۷
 به ساقی درنگر، در مست منگر ۳۹۰
 به سويِ ما نگر، چشمی برانداز ۴۲۰
 به شکر خنده اگر می‌بَرَد جان رسدش ۴۴۷
 به عاقبتِ بپردی و در نهان رفتی ۱۰۳۷
 به غم فرو نروم باز سويِ یارِ روم ۶۴۵
 به قرارِ تو او رسد که بُود بی‌قرارِ تو ۸۳۸
 به گردِ دل همی‌گردی، چه خواهی کرد؟ می‌دانم ۵۱۸
 به مبارکی و شادی، بیستان ز عشق جامی ۹۸۷
 به میانِ دل خیالِ مهِ دلگشا درآمد ۲۸۳
 به وقتِ خوابِ بگیری مرا که: «هین برگو!» ۸۳۲
 به یازکانِ صفا جز می صفا مدهید ۳۴۲
 بیا ای زیرک و برگول می‌خند ۲۴۱
 بیا ای مونسِ جان‌های مستان ۷۰۷
 بیا با تو مرا کار است امروز ۴۲۱
 بیا، بیا، دلداری من، دلداری من ۶۶۱
 بیا بیا که پشیمان شوی از این دوری ۱۰۴۲
 بیا بیا که تویی جانِ جانِ سماع ۴۶۵
 بیا بیا که ز هجرت نه عقل ماند نه دین ۷۵۸

فهرست مطلع غزلها به ترتیب حروف اول نوزده

- بیا، بیا، که شدم در غم تو سودایی ۱۰۴۳
 بیا تا قدرِ همدیگر بدانیم ۵۶۹
 بیار آن که قرین را سوی قرین کشدا ۸۳
 بیار باده که دیر است در خمارِ توام ۶۴۴
 بیا ساقی می ما را بگردان ۷۱۱
 بیا کامشب به جان بخشی به زلفِ یار می ماند ۱۹۸
 بیا کز عشقِ تو دیوانه گشتم ۵۵۴
 بیا که دانه لطیف است، رو، ز دام مترس ۴۳۱
 بیا که ساقی عشقِ شراب باره رسید ۳۴۰
 بیایید، بیایید، که گلزار دمیده است ۹۶
 بی جا شو در وحدت، در عین فنا جا کن ۶۹۸
 بی خود شده ام لیکن بی خودتر از این خواهم ۵۳۶
 بی دل شده ام بهر دل تو ۸۳۴
 بیگاه شد، بیگاه شد، خورشید اندر چاه شد ۱۷۲، ۱۷۳
 بی همگان به سر شود، بی تو به سر نمی شود ۱۹۰
 پایی به میان در نه تا عیش ز سرگیرم ۵۳۰
 پُر ده آن جام می را ساقیا، بار دیگر ۴۰۲
 پرده بردار، ای حیاتِ جان و جان افزای من ۷۲۵
 پرده بگردان و بزین ساز نو ۸۴۰
 پرده دل می زند زهره هم از بامداد ۳۲۵
 پرده دیگر وزن جز پرده دلدار ما ۶۳
 پرکنلگی از نفاق خیزد ۲۵۷
 پنهان مشو، که روی تو بر ما مبارک است ۱۴۰
 پیرهنِ یوسف و بو می رسد ۳۷۶
 پیش از آن کاندلر جهان باغ و می و انگور بود ۲۶۷
 پیش تر آ، ای صنم شنگِ من ۷۷۵
 پیش تر آ روی تو جز نور نیست ۱۶۱
 پیش شمع نورِ جان، دل هست چون پروانه ای ۹۷۶
 پیش کش آن شاه شکرخانه را ۸۸
 پیغام زاهدان را کآمد بالای توبه ۸۷۳
 تا با تو قرین شده است جانم ۵۸۵
 تا تو حریف من شدی، ای مه دلستانِ من ۶۸۴
 تا چند زنی بر من ز انکار تو خار آخر؟ ۳۸۵
 تا چهره آن یگانه دیدم ۵۸۲
- تازه شد از او باغ و بر من ۷۶۳
 تا عاشقِ آن یارم بی کارم و برکارم ۵۲۹
 تا که اسیر و عاشقِ آن صنم چو جان شدم ۵۰۵
 تا کی گریزی از اجل در ارغوان و ارغنون؟ ۶۶۴
 تا من بدیدم روی تو، ای ماه و شمع روشنم ۴۹۱
 تا نقش خیالِ دوست با ماست ۱۱۰
 تدبیر کند بنده و تقدیر نداند ۲۳۷
 تشنه خویشتن گن مده آبم ۶۴۹
 تلخ کنی دهان من، قند به دیگران دمی ۹۱۲
 تلخی نکند شیرین ذقنم ۶۴۸
 تماشا مرو! نک تماشا نویی ۱۰۲۸
 تنت زین جهان است و دل زان جهان ۷۶۰
 تن مزین، ای پسر خوش دم خوش کام، بگو ۸۲۰
 تو آن ماهی که در گردون ننگنجی ۹۵۱
 تو بمال گوش برین، که عظیم کاهل است او ۸۱۷
 توبه سفر گیرد با پای لنگ ۴۷۶
 تو جانِ مایی، ماهِ سمایی ۱۰۴۹
 تو خود دانی که من بی تو عدم باشم عدم باشم ۵۱۵
 تو خورشیدی و یا زهره و یا ماهی، نمی دانم ۵۱۹
 تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود ازین سودا؟ ۳۹
 تو را در دلبری دستی تمام است ۱۰۹
 تو را که عشق نداری، تو را رواست بخسب ۹۱
 تو ز عشقِ خود نپرسی که «چه خوب و دلربایی؟» ۹۹۶
 تو ز من ملول گشتی که من از تو ناشتابم ۶۱۰
 تو ز هر ذره وجودت بشنو ناله و زاری ۹۸۲
 تو گواه باش خواهی، که ز توبه توبه کردم ۶۰۷
 تو مرا جان و جهانی، چه کنم جان و جهان را؟ ۷۱
 تو نقشی، نقشبندان را چه دانی؟ ۹۵۳
 تو نه چنانی که منم، من نه چنانم که تویی ۹۰۰
 تو هر جزو جهان را برگذر بین ۷۱۰
 تویی نقشی که جانها برنتابد ۲۴۳
 تیز دَوم تیز دَوم تا به سواران برسم ۵۰۱
 جام بر دست به ساقی نگرانیم همه ۱۰۶۱
 جامم بشکست ای جان! پهلوش خلل دارد ۲۱۴

جانا! به غریبستان، چندین، به چه می‌مانی؟ ۹۳۲
 جانا بیار باده که ایام می‌رود ۳۲۲
 جانا بیار باده و بختم بلند کن ۷۴۷
 جانا! تویی کلیم و منم چون عصای تو ۸۲۶
 جانا قبول گردان این جست و جوی ما را ۸۰
 جانا نظری فرما، چون جانِ نظرهایی ۹۴۳
 جان به فدای عاشقان، خوش هوسی ست عاشقی ۹۰۶
 جان پیش تو هر ساعت می‌ریزد و می‌روید ۲۲۴
 جانِ ما را، هر نفس، بُستانِ نو ۸۲۴
 جان من است او، هی مزیندش ۴۶۲
 جانِ منی، جانِ منی، جانِ من ۷۷۰
 جان و جهان! جو روی تو در دو جهان کجا بُود ۱۸۹
 جان و جهان! دوش کجا بوده‌ای؟ ۱۰۵۲
 جز جانبِ دل به دل نیایم ۵۸۱
 جز ز فتنان دو چشمست ز که مفتون باشیم؟ ۶۲۱
 جز لطف و جز حالات خود از شکر چه آید؟ ۳۱۷
 جسم و جان با خود نخواهم، خانه خمار کو؟ ۸۱۴
 جفا از سر گرفتی، یاد می‌دار ۳۸۸
 جمله یاران تو سنگ‌اند و تویی مرجان چرا؟ ۶۵
 جنتی کرد جهان را ز شکر خندیدن ۷۳۳
 چرا شاید چو ما شهزادگانیم ۵۷۱
 چرا منکر شدی، ای میرِ کوران ۷۰۸
 چشم از پی آن باید تا چیز عجب ببند ۲۲۱
 چشم بگشا جان نگر کیش سویی جانان می‌برم ۵۹۲
 چشم تو خواب می‌رود یا که تو ناز می‌کنی؟ ۹۰۸
 چشم تو ناز می‌کند نازِ جهان تو را رسد ۱۸۷
 چشمم همی‌پزد مگر آن یار می‌رسد ۳۲۳
 چمن جز عشقی تو کاری ندارد ۲۴۵
 چمنی که تا قیامت گل او بیار بادا ۷۵
 چمنی که جمله گل‌ها به پناه او گریزد ۲۷۹
 چنان کز غم دلِ دانا گریزد ۲۴۶
 چنان مستم، چنان مستم من امروز ۴۲۲
 چند از این راه نو روزگار؟ ۴۱۸
 چندان بنالم ناله‌ها، چندان برآرم رنگ‌ها ۱۳

چند بوسه وظیفه تعیین کن ۷۶۸
 چند خُسیم؟ صبح است، صلا، برخیزیم ۶۲۰
 چند قبا بر قدِ دل دوختم ۶۵۷
 چند گویی که «چه چاره‌ست و مرا درمان چیست؟» ۱۲۲
 چند نظاره جهان کردن؟ ۷۶۷
 چنگِ خردم بگسل، تازی من و تازی تو ۸۰۰
 چو آب آهسته زیرِ که درآیم ۵۶۶
 چو آمد روی مهریوم چه باشد جان که جان باشد؟ ۱۹۵
 چو آمد روی مهریوم که باشم من که من باشم؟ ۵۱۷
 چو از سر بگیرم بُود سرور او ۸۳۳
 چو او باشد دل و دلسوز ما را ۵۴
 چو با ما یار ما امروز جفت است ۱۰۶
 چو برقی می‌جهد چیزی، عجب! آن دلستان باشد ۲۰۱
 چو بگشادم نظر از شیوه تو ۸۰۷
 چو بیگه آمدی باری، درآ مردانه، ای ساقی ۹۱۷
 چو دید آن طره کافر، مسلمان شد مسلمانی ۹۲۵
 چو سرمست منی، ای جان، ز درد سر چه غم داری؟ ۹۲۲
 چو عشق را تو ندانی بپرس از شب‌ها ۸۵
 چو عشق را هوس بوسه و کنار بُود ۳۴۴
 چو غلامِ آفتابم، هم از آفتاب گویم ۶۰۹
 چو مرا به سویی زندان بکشید تن ز بالا ۷۳
 چون آینه رازنما باشد جانم ۵۴۸
 چون بجهد خنده ز من، خنده نهان دارم از او ۷۸۵
 چون جان تو می‌ستانی، چون شکر است مردن ۷۴۴
 چون چنگ شدم، جانا، آن چنگ تو در واکن ۶۹۵
 چون خیال تو درآید به دلم رقص کنان ۷۳۵
 چون در عدم آییم و سر از یار برآیم ۵۴۴
 چون دلت با من نباشد همنشینی سود نیست ۱۱۵
 چون دل، جانا، بنشین بنشین ۷۶۶
 چون ذره به رقص اندر آییم ۵۸۰
 چون زخمه رجا را بر تار می‌کشانی ۱۰۱۳
 چون گل همه تن خندم نزاره دهان تنها ۴۵
 چو نمازِ شام، هر کس بنهد چراغ و خوانی ۹۸۵
 چون نمایی آن رُخ گلرنگ را ۷۶

فهرست مطلع غزلها به ترتیب حروف اول بیست و یک

خواجه بیا، خواجه بیا، خواجه دگر بار بیا ۲۱
 خواجه! سلام عَلَیک، گنج وفا یافتی ۱۰۲۷
 خواهم که کفکِ خونین از دیگِ جان برآرم ۶۳۵
 خوش خرامان می‌روی، ای جانِ جان، بی‌من مرو ۸۱۱
 خوشی آخر؟ یگو، ای یار، چونی؟ ۹۶۱
 خوشی خوشی تو ولی من هزار چندانم ۶۴۶
 خویش را چون خار دیدم سویی گلِ بگریخته ۵۹۵
 خیالِ تُرک من هر شب صفاتِ ذاتِ من گردد ۱۹۳
 خیز تا فتنه‌ای برانگیزیم ۶۵۶
 خیز که امروز جهان آن ماست ۱۶۰
 خیزید، محسپید که نزدیک رسیدیم ۵۴۲
 داد جارویی به دستم آن نگار ۴۰۳
 دارد درویش نوش دیگر ۳۹۳
 دام دگر نهاده‌ام تا که مگر بگیرمش ۴۳۴
 درآ تا خرقهٔ قالب در اندازم همین ساعت ۹۵
 در آینه چون بینم نقشِ تو، به گفت آرم ۵۲۶
 در این خانه، کژی ای دل! گهی راست ۱۰۸
 در این سرما، سَر ما داری امروز ۴۲۳
 در بگشا کامد خامی دگر ۴۱۹
 در خانه نشسته بُتِ عیار که دارد؟ ۲۳۳
 در خانه دل ای جان! آن کیست ایستاده ۸۷۵
 در خانه غم بودن از همّتِ دون باشد ۲۱۸
 درخت و آتشی دیدم، ندا آمد که: «جانانم» ۵۰۶
 درخت و برگ برآید ز خاک این گوید ۳۴۱
 در خشکی ما بنگر و آن پردهٔ تر برگو ۸۰۲
 در دلت چیست، عجب، که چو شکر می‌خندی؟ ۹۹۹
 در دلِ من پردهٔ نو می‌زنی ۱۰۵۵
 در دل و جان خانه کردی عاقبت ۱۲۶
 درِ ما را در جهان درمان مبادا بی‌شما ۶۴
 در دو جهان لطیف و خوش همچو امیرِ ما کجا؟ ۲۹
 در دو چشم من نشین، ای آن که از من من‌تری ۹۷۷
 در رخِ عشق نگر تا به صفتِ مرد شوی ۹۹۸
 در زیرِ نقابِ شب این زنگیکان را بین ۷۰۱
 در شراب چیز دیگر ریختی، در ریختی ۹۷۳

چو یکی ساغرِ مردی ز خُمِ یار برآرم ۶۰۲
 چه باشد پیشهٔ عاشق به جز دیوانگی کردن؟ ۶۹۰
 چه بوی است این؟ چه بوی است این؟ ... می‌آید؟ ۲۰۸
 چه تدبیر، ای مسلمانان! که من خود را نمی‌دانم ۱۰۷۳
 چه حریصی که مرا بی‌خور و بی‌خواب کنی ۱۰۰۱
 چه دانستم که این سودا مرا زین‌سان کند معجون ۶۹۳
 چه دانی تو خراباتی که هست از شش‌جهت بیرون؟ ۶۹۲
 چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم ۵۱۲
 چه دیدم خواب شب، کامروز مستم ۵۵۲
 چه‌ره زرد مرا بین و مرا هیچ مگو ۸۲۱
 چه کارستان که داری اندر این دل! ۴۸۰
 چه کسم من؟ چه کسم من؟ که بسی وسوسه‌مندم ۶۰۱
 چه گوهری تو که کس را به کف بهای تو نیست ۱۵۳
 چه مایه رنج کشیدم ز یار تا این کار ۴۱۳
 چه نزدیک است جانِ تو به جانم ۵۶۱
 چه نشستی دور چون بیگانگان؟ ۷۳۷
 چیزی مگو که گنج نهانی خریده‌ام ۶۳۸
 چیست که هر دمی چنین می‌کشدم به سوی او؟ ۷۸۷
 حالِ ما بی‌آن مَه زیبا می‌رس ۴۲۹
 حدی نداری، در خوش‌لقایی ۱۰۴۸
 حرام است ای مسلمانان! ازین خانه برون رفتن ۶۸۹
 حکیمیم، طبیبیم، ز بغداد رسیدیم ۵۳۸
 حلقهٔ دل زدم شبی در هوسِ سلامِ دل ۴۷۸
 حیلِت رها کن، عاشقا، دیوانه شو، دیوانه شو ۷۷۹
 خانهٔ دل باز کبوتر گرفت ۱۶۷
 خبرت هست که در شهر شکر ارزان شد؟ ۲۸۶
 خبری اگر شنیدی ز جمال و حسنِ یارم ۶۱۱
 خدایا، مطربان را انگبین ده ۸۶۱
 خزانِ عاشقان را نوبهار او ۸۰۳
 خشم مرو، خواجه! پشیمان شوی ۱۰۵۴
 خلق می‌جنبند مانا روز شد ۳۰۱
 خنده از لطفت حکایت می‌کند ۳۰۵
 خُتکِ آن دم که نشینیم در ایوان من و تو ۸۱۸
 خواب از پیِ آن آید تا عقلِ تو بستاند ۲۲۰

بیست و دو غزلیات شمس تبریز

- در صفای باده بنما ساقیا تو رنگِ ما ۶۷
در طریقت دو صد کمین دارم ۶۵۲
در عشق زنده باید، کز مرده هیچ ناید ۳۱۴
در عشقِ سلیمانی، من همدمِ مرغانم ۵۳۳
در غیب هست عودی، کاین عشق از اوست دودی ۱۰۱۴
در فروبند که ما عاشقِ این انجمنیم ۶۱۶
در فروبند که ما عاشقِ این میکده ایم ۶۱۴
در لطف اگر بروی، شاه همه چمنی ۱۰۴۷
در میانِ پرده خون عشق را گلزارها ۶۱
در میان عاشقان عاقل مباد ۷۷
دروازه هستی را جز ذوقِ مدانِ ای جان ۶۹۶
در هوایت بی قرارم روز و شب ۸۹
دزدید جمله رختِ ما لولی و لولی زاده ای ۸۹۲
دزدیده، چون جان، می روی اندر میانِ جانِ من ۶۶۲
دست بنه بر دلم، از غمِ دلبر می پرس ۴۳۰
دفع مده، دفع مده، من نروم تا نخورم ۴۹۷
دگر بار این دلم آتش گرفته ست ۱۰۲
دگر بار، دگر بار ز زنجیر بجستم ۵۳۷
دگر باره بشوریدم، بدان سانم، به جانِ تو ۷۹۳
دگر باره چو مه کردیم خرمن ۷۷۷
دگر باره سرِ مستان، ز مستی، در سجود آمد ۲۰۳
دل آمد و دی به گوشِ جان گفت ۱۱۱
دلا! تا نازکئی و نازنینی ۹۵۵
دلا چون واقفِ اسرار گشتی ۹۵۰
دلا، رو رو، همان خون شو که بودی ۹۵۸
دلا مشتاقِ دیدارم، غریب و عاشق و مستم ۵۰۹
دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد ۱۹۴
دلبری و بیدلی اسرارِ ماست ۱۲۵
دل بی لطفِ تو جان ندارد ۲۵۵
دل چه خورده ست، عجب، دوش که من مخمورم؟ ۶۱۳
دلدارِ من در باغِ دی، می گشت و ...: «ای چمن، ۶۶۶
دلِ دلِ دلی تو، دلِ مرا مرنجان ۷۰۴
دلِ گردون خلل کند چو مه تو نهان شود ۳۶۲
دلِ من، دلِ من، دلِ من بر تو ۸۳۶
- دلِ من رای تو دارد، سرِ سودای تو دارد ۲۷۶
دلِ من کار تو دارد گل و گلنار تو دارد ۲۷۵
دلِ من که باشد که تو را نباشد؟ ۳۶۰
دل و جان را طریگاه و مقام او ۸۰۵
دلی دارم که گرد غم نگرود ۲۴۴
دم به دم از ره دل پیکِ خیالش رسدم ۶۱۸
دوست همان به که بلاکش بود ۳۷۵
دوش آمد پیلِ ما را باز هندستان به یاد ۲۷۰
دوش آن جانانِ ما افتان و خیزان یک قبا ۶۸
دوش از بُتِ من جهان چه می شد؟ ۲۵۲
دوش چه خورده ای، دلا؟ راست بگو، نهان مکن ۶۸۳
دوش خوابی دیده ام، خود عاشقان را خواب کو؟ ۸۱۵
دوش دلِ عربده گر با که بود؟ ۳۷۷
دوش من پیغام کردم سویی تو استاره را ۶۶
دوش همه شب، دوش همه شب، گشتم ... حبیبی ۱۰۲۶
دی بنواخت یارِ من بنده غم رسیده را ۳۱
دی دامنش گرفتم، ک «ای گوهر عطایی ۱۰۱۶
دیدم نگارِ خود را، می گشت گردِ خانه ۸۷۹
دیده از خلق بیستم چو جمالش دیدم ۶۱۲
دیده حاصل کن دلا آن گه ببین تبریز را ۶۹
دیده ها شب فراز باید کرد ۳۶۵
دیدنی چه گفت بهمن؟ هیزم بنه چو خرمن ۷۴۶
دیدنی که چه کرد آن یگانه؟ ۸۶۲
دیر آمده ای سفر مکن زود ۲۶۲
دی شد و بهمن گذشت، فصلِ بهاران رسید ۳۲۸
دی میانِ عاشقان ساقی و مطرب میر بود ۲۶۸
ذاتِ غسل است ای جان! گفتت عسلی دیگر ۳۸۴
رازِ تو فاش می کنم، صبر نماند بیش از این ۶۸۵
ربود عشقِ تو تسبیح و داد بیت و سرود ۳۵۲ الف
ربود عقل و دلم را جمالِ آن عربی ۱۰۳۶
رخ نفسی بر رخِ این مست نه ۸۸۶
رستم ازین نفس و هوا، زنده بلا مرده بلا ۲۳
رسید ساقی جان، ما خمارِ خواب آلود ۳۴۵
رفت عمرم در سرِ سودای دل ۴۸۱

فهرست مطلع غزلها به ترتیب حروف اول بیست و سه

- رفتم به طبیبِ جان، گفتم که «ببین دستم ۵۲۴
 رفتم به کوی خواجه و گفتم که «خواجه کو؟» ۸۲۷
 رندان سلامت می‌کنند، جان را غلامت می‌کنند ۱۷۸
 رو آن ریایی را بگو: «مستان سلامت می‌کنند» ۱۷۹
 روان شد اشکِ یاقوتی ز راو دیدگان اینک ۴۶۹
 رو چشمِ جان را برگشا در بیدلان اندر نگر ۳۸۱
 روزم به عبادتِ شب آمد ۲۵۹
 روزها فکرِ من این است و همه شب سخنم ۱۰۶۸
 رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن ۷۴۵
 روشنی خانه تویی، خانه بمگذار و مرو ۷۸۶
 روی تو به رنگریزِ کان ماند ۲۵۱
 روی تو جانِ جان است، از جانِ نهمان مدارش ۴۵۲
 روی تو چو نوبهار دیدم ۵۷۷
 رویش خوش و مویش خوش و آن طُرّه جعدینش ۴۳۶
 رها کن ناز تا تنها نمانی ۱۰۶۳
 ریگ ز آب سیر شد، من نشدم، زهی زهی! ۹۱۰
 زان ازلی نور که پرورده‌اند ۳۷۴
 زان می که ز بوی او شوریده و سرمستم ۵۲۵
 ز اوّل روز که مخموریِ مستان باشد ۲۹۲
 ز بادِ حضرتِ قدسی بَفَشَه‌زار چه می‌شد! ۳۳۴
 ز بامداد دلم می‌پرد به سودایی ۱۰۴۱
 ز حدّ «چون» بگذشتی، بیا بگوی که چونی؟ ۱۰۳۴
 ز خاکِ من اگر گندم برآید ۲۴۸
 ز دام چند پیرسی و دانه را چه شده‌ست؟ ۱۵۵
 ز رویت باغ و عبهر می‌توان کرد ۲۴۰
 ز روی توست عید آثار ما را ۵۵
 ز شمس دین طربِ نوبهار بازآید ۳۵۵
 ز فرزینِ بندِ آن رُخ، من چه شه‌ماتم، چه شه‌ماتم! ۵۰۷
 ز گراف ریز باده که تو شاهِ ساقیانی ۹۸۸
 ز مهبجوران نمی‌جویی نشانی ۹۶۵
 ز میخانه دگر بار این چه بوی است ۱۰۷
 ز همراهان جدایی مصلحت نیست ۱۰۴
 زهی باغ! زهی باغ! که بشکفت ز بالا ۴۹
 زهی بزم خداوندی! زهی می‌های شاهانه! ۸۵۰
- زهی عشق، زهی عشق که ما راست خدایا ۵۰
 زهی عشق، زهی عشق که ما راست، خدایا ۵۱
 زین دودناک‌خانه گشادند روزنی ۱۰۶۳
 زین دو هزاران من و ما ای عجب، من چه منم! ۵۰۰
 ساریانا! اشتران بین سربه‌سر قطار مست ۱۱۶
 ساقیا! باده گلرنگ بیار ۴۰۸
 ساقیا! بر خاک ما، چون جُرحه‌ها می‌ریختی ۹۷۴
 ساقیا، بیگه رسیدی، می بده، مردانه باش ۴۴۵
 ساقیا! عربده کردیم که در جنگ شویم ۶۲۲
 ساقیان سرمست در کار آمدند ۳۰۲
 ساقی! برخیز کان مه آمد ۲۶۴
 ساقی بیار باده که ایام بس خوش است ۱۳۷
 ساقی! تو شرابِ لامکان را ۵۸
 ساقی جان، غیر آن رطلِ گرانم مده ۸۸۴
 ساقی روحانیان! روح شدم، خیز خیز ۴۲۸
 ساقی، ز پی عشق روان است روانم ۵۵۰
 ساقی فرخ رخ من! جام چو گلنار بده ۸۴۶
 سالکان راه را محرم شدم ۶۲۶
 سپاس آن عذمی را که هست ما بر بود ۳۵۴
 ستیزه‌کن که ز خوبان ستیزه شیرین است ۱۵۱
 سحر این دل من ز سودا چه می‌شد؟ ۳۵۹
 سحر که گفتم آن مه را که ای من جسم و تو جانی ۹۲۴
 سخت خوش است چشم تو وان رخ گل‌فشان تو ۷۸۹
 سخن به نزد سخن دان بزرگوار بُود ۳۵۰
 سر قدم کردیم و آخر سوي جیحون تاختیم ۵۹۵الف
 سرمست شد نگارم، بنگر به نرگسانش ۴۵۳
 سفر کردم به هر شهری دویدم ۵۵۸، ۵۵۹
 سلام بر تو که «سین» سلام بر تو رسید ۳۵۶
 سلطانِ منی، سلطانِ منی ۱۰۵۰
 سَلَمَکَ اللّٰه! نیست مثل تو یاری ۱۰۳۱
 سلیمان! بیار انگشتی را ۵۳
 سماع آرام جانِ زندگان است ۱۰۱
 سنگ شکاف می‌کند در هوسِ لقای تو ۷۹۱
 سنگ مزن، بر طرفِ کارگه شیشه‌گری ۸۹۹

بیست و چهار غزلیات شمس تبریز

- سوخت یکی جهان به غم، آتش غم پدید نی ۹۰۷
 سودای تو در جوی جان چون آب حیوان می رود ۱۸۰
 سوی باغ ما سفر کن، بنگر بهار، باری ۹۸۶
 سیبکی نیم سرخ و نیم زرد ۳۶۳، ۳۶۴
 سیر نمی شوم ز تو، ای مَه جانفزای من ۶۸۰
 سیر نمی شوم ز تو، نیست جز این گناه من ۶۷۹
 سیر نیم سیر نی، از لب خندان تو ۸۲۹
 سیمرخ کوه قاف رسیدن گرفت باز ۴۲۷
 سیمرخ و کیمیا و مقام قلندری ۱۰۲۵
 شاد آمدی ای مه رو، ای شادی جان شادآ ۴۶
 شاهی که پس از خواجه ولی بود علی بود ۱۰۷۵
 شب که جهان است پُر از لولیان ۷۶۹
 شد ز غمت خانه سودا دلم ۶۵۹
 شد سحر ای ساقی ما نوش نوش ۱۰۵۸
 شدم ز عشق به جایی که عشق نیز نداند ۳۳۵
 شده ام سپید خُست، وطن میان آتش ۴۴۶
 شراب داد خدا مر مرا تو را سیرکا ۸۴
 شراب شیرۀ انگور خواهم ۵۷۵
 شکایت ها همی کردی که بهمن برگریز آمد ۲۰۷
 شمس و قمر آمد، سمع و بصر آمد ۲۲۹
 شمع جهان! دوش بُد نور تو در حلقه ما ۲۶
 شنو ز سینه ترنگاترنگ آوازش ۴۶۳
 شنیدم کاشتری گُم شد ز گردی در بیابانی ۹۲۳
 شیر خدا بند گسستن گرفت ۱۶۳
 صبح است، و صبح است، بر این بام برآیم ۵۴۷
 صبحدمی همچو صبح پرده ظلمت درید ۳۲۷
 صد بار مردم ای جان! وین را بیازمودم ۶۳۳
 صد گوش نوم باز شد از رازشوندن ۷۰۵
 صفت خدای داری، چو به سینه ای درآیی ۹۹۰
 صلا، ای صوفیان کامروز باری ۹۵۹
 صلا جان های مشتاقان! که نک دلدار خوب آمد ۲۰۶
 صنما، از آنچه خوردی، بپهل، اندکی به ما ده ۸۷۰
 صنما، به چشم شوخت که به چشم اشارتی کن ۷۳۲
 صنما بیار باده بنشان خمار مستان ۷۳۱
- صنما، تو همچو آتش قلع مدام داری ۹۹۷
 صنما، جفا رها کن، کرم این روا ندارد ۲۷۸
 صنما! چون که فریبی، همه عیار فریبی ۹۸۱
 صنما، سپاه عشقت به حصار دل درآمد ۲۸۲
 صنما گر ز خط و خال تو فرمان آرند ۲۹۶
 صورتگر نقاشم، هر لحظه بُتی سازم ۵۳۱
 طبیب درد بی درمان کدام است ۱۰۵
 طواف حاجیان دارم به گرد یار می گردم ۵۱۱
 طواف کعبه دل گن اگر دلی داری ۱۰۴۴
 طوطی جان مست من از شکری چه می شود! ۱۹۲
 طوطی و طوطی بچه ای، قند به صد ناز خوری ۹۰۱
 طوق جنون سلسله شد، باز مکن سلسله را ۲۵
 عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش ۴۴۴
 عاشقان پیدا و دلبر ناپدید ۳۰۸
 عاشقان را آتشی، وانگه چه پنهان آتشی! ۹۷۸
 عاشقان را گرچه در باطن جهانی دیگر است ۱۱۴
 عاشقانی که باخبر میزند ۳۶۷
 عاشق روی جانفزای توایم ۶۵۵
 عاشق شده ای ای دل، سودات مبارک باد ۲۲۵
 عاشقی و آنگهانی نام و ننگ؟ ۴۷۳
 عجب، آن دلبر زیبا کجا شد ۲۴۷
 عشق است بر آسمان پریدن ۷۱۴
 عشق، اکنون مهربانی می کند ۳۰۶
 عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست ۱۱۸
 عشق تو آورد قلع پُر ز بلاها ۳۴
 عشق تو آورد قلع پُر ز بلای دل من ۶۷۵
 عشق تو خواند مرا، کز من چه می گذری؟ ۱۰۴۶
 عشق تو مست و کف زانم کرد ۳۶۶
 عشق جان است، عشق تو جان تر ۴۱۴
 عشق جز دولت و عنایت نیست ۱۵۷
 عشق را جان بی قرار بُود ۳۷۲
 عشق، مرا بر همگان برگزید ۳۷۹
 عشوه دادستی که «من در بی وفایی نیستم» ۵۹۱
 عطار مشتری باید متاع آسمانی را ۳۶

فهرست مطلع غزلها به ترتیب حروف اول بیست و پنج

- عقل آمد، عاشقا! خود را بپوش ۴۵۱
 عقل از کف عشق خورد افیون ۷۱۹
 عقل بند رهروان است ای پسر ۴۰۴
 عقل، بند رهروان و عاشقان است ای پسر ۳۹۷
 عقل گوید که: «من او را به زبان بفریم» ۶۱۷
 عمر بر او مید فردا می رود ۳۰۷
 عید آمد و عید آمد وان بخت سعید آمد ۲۲۸
 عید بر عاشقان مبارک باد! ۳۶۹
 عید نمای عید را ای تو هلال عید من! ۶۸۶
 عید نمی دهد فرح بی نظیر هلال تو ۷۸۸
 عیش جهان پیسه بُود: گاه خوشی، گاه بدی ۸۹۶
 عیش هاتان نوش بادا هر زمان ای عاشقان ۷۲۱
 غلام پاسبانانم که یارم پاسبانستی ۹۲۰
 غلامم خواجه را آزاد کردم ۵۵۵
 غمزه عشقت بدان آرد یکی محتاج را ۶۲
 فخر جمله ساقیانی، ساغرت در کار باد! ۲۷۳
 فصلی بهاران شد، بین بستان پُر از حور و پری ۸۸۸
 فقیرست او فقیرست او، فقیر ابن الفقیرست او ۷۹۵
 قصد جفاها نکنی و بکنی با دل من ۶۷۶
 کار، تو داری صنما قدر تو باری صنما ۲۷
 کار مرا چو او کند، کارِ دگر چرا کنم؟ ۵۰۳
 کار من این است که کاریم نیست ۱۶۲
 کاهل و ناداشت بُدم، کار درآورد مرا ۲۸
 کجا شد عهد و پیمان را چه کردی؟ ۹۶۴
 کجا شد عهد و پیمانی که کردی؟ ۹۵۷
 کجا شد عهد و پیمانی که کردی دوش با بنده؟ ۸۴۹
 کجایید ای شهیدانِ خدایی؟ ۹۶۶
 کدام لب که از او بوی جان نمی آید؟ ۳۵۷
 کرانی ندارد بیابانِ ما ۸۶
 کسی که عاشق آن رونق چمن باشد ۳۴۳
 کو مطرب عشق چُست دانا؟ ۵۹
 که شکبید ز تو ای جان؟ که جگرگوشه جانی ۹۸۰
 کی باشد کاین قفس چمن گردد؟ ۲۵۰
 کی باشد من با تو باده به گرو خورده؟ ۸۵۲
- کی بُود خاکِ صنم با خونِ ما آمیخته؟ ۸۶۷
 کیست در این شهر که او مست نیست؟ ۱۶۶
 گر آتش دل برزند بر مؤمن و کافر زند ۱۸۲
 گر آخر آمد عشق تو، گردد ز اولها فزون ۶۶۳
 گر از غم عشق عار داریم ۵۷۸
 گر انجانی مکن، ای یار برگو ۸۰۸
 گر این سلطانِ ما را بنده باشی ۹۵۲
 گر باغ از او واقف بُدی، از شاخ تر خون آمدی ۸۸۷
 گر بی دل و بی دستم وز عشق تو پابستم ۵۲۳
 گر تنگ بُدی این سینه من ۷۶۵
 گر تو را بخت یار خواهد بود ۳۶۸
 گر جانِ عاشق دم زند آتش در این عالم زند ۱۷۵
 گرچه نه به دریایم دانه‌ئ گهریم آخر ۳۸۳
 گر در آب و گر در آتش می روی ۱۰۱۰
 گر رود دیده و عقل و خرد و جان، تو مرو ۸۱۹
 گر زان که نبی طالب، جوینده شوی با ما ۴۱
 گر عشق بزد راهم، و عقل شد از مستی ۹۲۸
 گرم درآ و دم مده، ساقی بُردبارِ من! ۶۸۷
 گرم در گفتار آمد آن صنم، آئینِ الفراق؟ ۳۹۴
 گر ناز تو را به گفت نارم ۵۸۳
 گر نخسبی ز تواضع شَبکی، جان! چه شود؟ ۲۹۳ الف
 گر نخسبی شَبکی جان چه شود؟ ۲۹۳ ب
 گشت جان از صدر شمس الدین یکی سودایی ۹۷۹
 گشته‌ست تپانِ جانم، ای جان و جهان برگو ۷۹۸
 گفتا که «کیست بر در؟» گفتم: «کمین غلامت.» ۱۳۱
 گفت لبم ناگهان نام گل و گلستان ۷۵۴
 گفتم به مهی ک «ز تو صد گونه طرب دارم» ۵۲۷
 گفت مرا آن طبیب: «رو، تَرُشی خورده‌ای» ۱۰۳۰
 گفت که «ای جان!» خود جان چه باشد؟ ۳۶۱
 گفتم که «عهد بستم وز عهد بد برستم» ۶۳۲
 گفتم: مکن چنین‌ها، ای جان، چنین نباشد ۳۱۸
 گفتمی که: «در چه کاری؟» با تو چه کار ماند؟ ۳۱۹
 گفتمی مرا که «چونی؟» در روی ما نظر کن ۷۴۲
 گل خندان که نخندد چه کند؟ ۳۱۲

بیست و شش غزلیات شمس تبریز

- گل را نگر ز لطف سوی خار آمده ۸۸۲
گل گفت مرا: «نرمی از خار چه می جویی؟» ۹۴۴
گم شدن در گم شدن دین من است ۱۲۸
گویم سخن لب تو یا نی؟ ۹۷۱
گویند: «به بلاساقون، ترکی دوکمان دارد» ۲۱۶
که چرخ زنان همچون فلکم ۶۴۷
گهی به سینه در آیی گهی ز روح بر آیی ۱۰۳۵
گهی در گیرم و گه بام گیرم ۵۶۰ الف
گیرم که نبینی رخ آن دختر چینی ۹۴۸
لحظه ای، قصه کنان، قصه تبریز کنید ۲۹۸
لطفی نماند کان صنم خوش لقا نکرد ۳۲۴ ب
ما آتش عشقیم که در موم رسیدیم ۵۴۳
ما آفت جان عاشقانیم ۵۷۹
ما به سلیمان خوشیم، دیو و پری گو مباش ۴۵۹
ما را خود را صنما، مات مکن ۷۳۹
ما در ره عشق تو اسیرانِ بلاسیم ۱۰۷۰
ما را خدا از بهر چه آورد؟ بهر شور و شر ۳۸۲
ما را سفری فتاد بی ما ۶۰
ما را کنار گیر تو را خود کنار نیست ۱۴۲
ما ز بالاییم و بالا می رویم ۶۲۸
ما زنده به نور کبریاسیم ۵۸۹
ما سر و پنجه و قوت نه از این جان داریم ۶۲۴
ما نه زان محتشمانیم که ساغر گیرند ۲۸۸
ماه درست را ببین، کو بشکست خواب ما ۳۲
ماییم در این گوشه، پنهان شده از مستی ۹۳۷
ماییم فدایانِ جان باز ۴۲۵
ماییم قدیم عشق باره ۸۶۳
مده به دست فراق دل مرا که نشاید ۳۳۶
مرا آن دلبر پنهان همی گوید به پنهانی ۹۱۸
مرا پرسى که چونی؟ بین که چونم ۵۶۳
مرا چون تا قیامت یار این است ۱۰۳
مرا خواندی ز در، تو جستی از بام ۵۷۳
مرا دلبر چنان باید که جان فتراک او گیرد ۲۰۵
مرا سودای آن دلبر ز دانایی و قزایی ۹۱۴
مرا عاشق چنان باید که هر باری که برخیزد ۱۹۹
مرا عقیق تو باید، شکر چه سود کند؟ ۳۴۹
مرا عهدی ست با شادی که شادی آن من باشد ۲۰۲
مرا گویی: «چه سانی؟» من چه دانم؟ ۵۷۴
مرا یارا! چنین بی یار مگذار ۳۸۹
مُرده بدم، زنده شدم، گریه بدم خنده شدم ۴۹۶
مرغان که کنون از قفس خویش جدا بید ۲۳۸
مرغ دلم باز پریدن گرفت ۱۶۴
مرغی که ناگهانی در دام ما درآمد ۳۱۵
مرو ای یوسف خویان، ز پیش چشم یعقوبان ۷۹۴
مست شدی عاقبت، آمدی اندر میان ۷۵۲
مست گشتم ز ذوق دشنامش ۴۶۴
مستی امروز من نیست چو مستی دوش ۴۵۷
مستی سلامت می کند، پنهان پیامت می کند ۱۸۳، ۱۸۴
مستیم و بی خودیم و جمالی تو پرده در ۴۱۱
مسلمانان! مسلمانان! چه باید گفت یاری را ۳۷
مسلمانان، مسلمانان، مرا ترکی ست یغمایی ۹۱۵
مشنو حیلِت خواجه، هله، ای دزد شبانه ۸۶۹
مطربا! این پرده زن کان یار ما مست آمده ست ۱۱۷
مطربا، این پرده زن، کز ره زنان فریاد و داد ۲۶۹
مطربا! بردار چنگ و لحن موسیقار زن ۷۲۷
مطربا! عشق بازی از سر گیر ۴۱۶
مطربا عیش و نوش از سر گیر ۴۱۵
مطربا! نرمک بزَن تا روح باز آید به تن ۷۲۹
مطرب خوشنوی من! عشق نواز همچنین ۶۸۸
مطرب عشق ابدم، زخمه عشرت بزَنم ۴۹۸
مطرب مهتاب رو، آنچه شنیدی بگو ۸۳۰
معشوقه بسامان شد، تا باد چنین بادا ۴۴
مکن ای دوست ز جور این دلم آواره مکن ۷۳۶
مکن، ای دوست، غریبم، سر سودای تو دارم ۶۰۴
مکن مکن که روا نیست بی گنه کشتن ۷۵۶
مکن یار، مکن یار، مرو ای مِه عیار ۳۸۶
مگر این دم سر آن زلف پریشان شده است ۱۲۴
مگر تو یوسفان را دلستانی؟ ۹۶۷

فهرست مطلع غزلها به ترتیب حروف اول بیست و هفت

- مگردان روی خود ای دیده رویم ۵۷۲
 من آن روز بودم که آسما نبود ۱۰۷۴
 من آن ماهم که اندر لامکانم ۵۶۲
 من آنم کز خیالاتش تراشنده‌ی وثن باشم ۵۱۶
 من از این خانه پرنور به در می‌نروم ۶۲۵
 من از عالم تو را تنهاگزینم ۵۶۴
 من از کجا، پند از کجا؟ باده بگردان، ساقیا! ۸
 من از کجا غم و شادایی این جهان ز کجا ۸۲
 من از که باک دارم؟ خاصه که یار با من ۷۴۳
 من اگر دست‌زنانم، نه من از دست زنانم ۶۰۶
 من اگر مستم اگر هشیارم ۶۳۰
 من این ایوان نه تو را نمی‌دانم نمی‌دانم ۵۲۱
 من با تو حدیث بی‌زبان گویم ۵۷۶
 من بی‌خود و تو بی‌خود، ما را که بَرَد خانه؟ ۸۵۵
 من توام، تو منی ای دوست! مرو از بر خویش ۴۴۸
 من دزد دیدم کاو بَرَد مال و متاع مردمان ۶۷۳
 من دل‌گرو کردم، عریان خراباتم ۵۲۲
 من طربم، طرب منم، زهره زند نوای من ۶۸۱
 من عاشق جانبازم، از عشق نپرهیزم ۱۰۶۹
 من غلامِ قمرم، غیرِ قمر هیچ مگو ۸۲۲
 من کجا بودم عجب، بی‌تو، این چندین زمان؟ ۷۵۹
 منگر به هر گدایی، که تو خاص از آن مایی ۹۹۲
 منم آن بنده مخلص که از آن روز که زادم ۶۶۰
 منم آن دزد که شب نقب زدم، بپریدم ۶۱۹
 منم آن عاشق عشقت که جز این کار ندارم ۶۰۳
 مه دای رفت و بهمن هم، بیا که نوبهار آمد ۲۰۴
 میان باغ گل سرخ های و هو دارد ۳۴۸
 میان ما درآ، ما عاشقانیم ۵۷۰
 می‌بینمت که عزم جفا می‌کنی، مکن ۷۴۹
 می ده گزافه ساقیا، تا گم شود خوف و رجا ۱۸
 میر خرابات، تویی ای نگار ۴۱۷
 می‌رسد یوسف مصری همه اقرار دهد ۲۹۴
 می‌زن «سه تا» که یکتا گشتم، مکن دوتایی ۱۰۱۵
 می‌زنم حلقه‌ی دَر هر خانه‌ای ۱۰۰۹
- می‌گفت چشم شوخش با طُره سیاهش ۴۵۴
 می‌نروم هیچ از این خانه من ۷۷۱
 ناآمده سیل، تر شدستیم ۵۸۷
 ناموس مکن! پیش‌آ، ای عاشق بیچاره! ۸۵۳
 نبود چنین مه در جهان ای دل همینجا لنگ شو ۷۸۰
 ندارد پای عشق او دل بی‌دست و بی‌پایم ۵۲۰
 نرم نرمک سویی رخسارش نگر ۴۰۶
 نشانی‌هاست در چشمش، نشانش کن، نشانش کن ۶۹۱
 نقشبند جان که جان‌ها جانب او مایل است ۱۱۹
 نگاری را که می‌جویم به جانش ۴۴۰
 نگفتمت: مرو آنجا که آشنات منم؟ ۶۴۳
 نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند؟ ۳۳۸
 نمی‌گفتی مرا روزی که ما را یار غاری تو؟ ۷۹۶
 نوبت وصل و لقاست، نوبت حشر و بقاست ۱۴۷
 نوبهار، جان مایی، جان ما را تازه کن ۷۲۴
 نور دل ما روی خوش تو ۸۳۵
 نوید مشو جاناکاومید پدید آمد ۲۲۷
 نه آتش‌های ما را ترجمانی ۹۵۴
 نه آن بی‌بهره دلداری که از دلداری بگریزم ۵۱۳
 نه آن شیرم که با دشمن برآیم ۵۶۵
 نهادم پای در عشقی که بر عشاق سر باشم ۵۱۴
 نه فلک مر عاشقان را بنده باد ۳۱۰
 نه که مهمانِ غریبم؟ تو مرا یار مگیر ۴۰۱
 نی سیم و نه زر نه مال خواهیم ۵۸۸
 نی نی به از این باید با دوست وفا کردن ۷۰۳
 و الله ملولم من کنون از جام و سغراق و کدو ۷۸۳
 وای آن دل که بدو از تو نشانی نرسد! ۲۹۱
 وسوسه تن گذشت، غلغله جان رسید ۳۲۹
 وقت آن آمد که من سوگندها را بشکنم ۵۹۳
 وقت آن شد که به زنجیر تو دیوانه شویم ۶۲۳
 وقت خوش، وقت خوش، حلوائی و شکرکش ۴۳۸
 وقتی خوش است ما را لابد نبید باید ۳۲۰
 هان، ای طبیب عاشقان، دستی فروکش بَرم ۴۸۵
 هر جور کز تو آید بر خود نهم غرامت ۱۳۲

بیست و هشت غزلیات شمس تبریز

- هر چه آن خسرو کند شیرین کند ۳۰۴
هر چه گویی از بهانه، لَأَتَسَلِّمَ لَأَتَسَلِّمَ ۵۹۰
هر روز، بامداد، طلبکارِ ما تویی ۱۰۱۸
هر شش جهنم ای جان، منقوشِ جمالِ تو ۷۹۷
هر طربی که در جهان گشت ندیمِ کهری ۹۰۳
هر که بالاست مر او را چه غم است ۱۳۰
هر که بهرِ تو انتظار کند ۳۷۱
هر که در او نیست از این عشقِ رنگ ۴۷۵
هر که در ذوقِ عشقِ دنگ آمد ۳۷۰
هر که را اسرارِ عشقِ اظهار شد ۳۱۱
هر که را ذوقِ دین پدید آید ۳۷۳
هر که ز حورِ پُرسدَت رُخ بنما که همچنین! ۶۸۲
هر که ز عَشاقِ گریزان شود ۳۷۸
هرگز ندانم راندن، مستی که افتد بر درم ۴۹۰
هر لحظه به شکلی بُتِ عیارِ برآمد ۱۰۶۶
هر لحظه یکی صورت، می‌بینی و زادن نی ۹۳۳
هر نفسِ آوازِ عشقِ می‌رسد از چپ و راست ۱۴۶
هزار جانِ مقدس فدای روی تو باد ۳۴۷
هست مستی که مرا جانبِ میخانه بَرَد؟ ۲۹۰
هشیار شدم ساقی، دستار به من وا ده ۸۵۱
هلا، ای آبِ حیوان، از نوایی ۹۶۳
هلا ساقی بیا ساغر مرا ده ۸۶۰
هله، آن به که خوری این می و از دست روی ۱۰۰۲
هله، ای آن که بخوردی سحری باده که نوشت ۱۲۰
هله، ای پریِ شبِرو، که ز خلق ناپدید ۹۹۴
هله، ای غریبِ نادرا! تو در این دیار چونی؟ ۱۰۶۴
هله، بحری شو و دررو، مکن از دور نظاره ۸۶۸
هله، پاسبانِ منزل، تو چگونه پاسبانی؟ ۹۸۴
هله، پیوسته سرت سبز و لب خندان باد ۲۸۹
هله خیزد که تا خویش ز خود دور کنیم ۱۰۶۰
هله در ده می بُگزیده که مهمانِ توام ۱۰۵۹
هله، دوشِ یله کردم، شبِ دوشِ یله کردم ۶۰۰
هله رفتیم و گرانی ز جمالت بُردیم ۶۱۵
هله زیرک، هله زیرک، هله زیرک هله زوتر ۳۹۸
هله طبلِ وفا بزنی که بیامد اوانِ تو ۸۳۹
هله، عاشقان، بشارت که نماند این جدایی ۹۸۹
هله، عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نماند ۲۸۱
هله، نوید نباشی که تو را یار براند ۲۷۷
هله، هس دار که در شهر دو سه طرارند ۲۸۴
هم آگه و هم ناگه مهمانِ من آمد او ۷۹۹
همتم شد بلند و تدبیرم ۶۵۳
همرنگِ جماعت شو، تا لذتِ جان بینی ۹۳۴
هم لبانِ می فروشت باده را ارزان کند ۲۷۴
هم نظری، هم خبری، هم قمران را قمری ۸۹۸
همه جمالِ تو بینم چو چشم باز کنم ۶۴۲
همه چون ذرهٔ روزن ز غمت گشته هوایی ۹۸۳
همه را بیازمودم، ز تو خوش‌ترم نیامد ۲۸۰
همه صیدها بکردی، هله، میر! بارِ دیگر ۳۹۹
همیشه من چنین مجنون نبودم ۵۵۷
هنگامِ صبح آمد، ای مرغِ سحر خوانش ۴۳۹
هوسی ست در سرِ من که سرِ بشر ندارم ۶۰۸
هین خیره خیره می‌نگر اندر رُخِ صفرائیم ۴۹۲
هین سخن تازه بگو تا دو جهان تازه شود ۱۸۶
هین کز و راست می‌روی، باز چه خورده‌ای؟ بگو ۷۹۰
هین که آمد به سرِ کوی تو مجنونِ دگر ۴۰۰
هین که منم بر در، در برگشا ۸۷
یارانِ سحرخیزان تا صبح که دریابد؟ ۲۱۳
یا رب، این بوی خوش از روضهٔ جان می‌آید ۲۹۷
یارب چه کس است آن‌مه، ... چه کس است آن‌مه؟ ۸۵۴
یار درآمد ز باغِ بی‌خود و سرمست، دوش ۴۶۱
یار شدم، یار شدم، با غمِ تو یار شدم ۴۹۵
یار مرا، چو اشتراک، باز مهار می‌کشد ۱۹۱
یار مرا عارض و عذار نه این بود ۳۳۱
یار مرا غار مرا، عشقِ جگرخوار مرا ۲۲
یار مرا می‌نهد تا که بخارم سرِ خود ۱۸۵
یک پند ز من بشنو: خواهی نشوی رسوا ۴۷
یک چند رندند این طرف، در ظلِ دل پنهان شده ۸۴۲
یک حمله و یک حمله، کامد شب و تاریکی ۹۳۰

فهرست مطلع غزلها به ترتیب حروف اول بیست و نه

یکی گنجی پدید آمد، در آن دُکَّانِ زرکوبی ۹۱۹
یکی مطرب همی خواهم در این دم ۵۵۶
یوسفِ کنعانیم، روی چو ماهم گواست ۱۴۵

یک خانه پُر ز مستان، مستانِ نو رسیدند ۳۱۶
یک دمی خوش چو گلستان کُندَم ۶۲۹
یک لحظه و یک ساعت دست از تو نمی دارم ۵۲۸
یکی فرهنگِ دیگر نو برآر، ای اصلِ دانایی ۹۲۷

فهرست مطلع غزل‌ها به ترتیب قافیه و ردیف

- شاد آمدی ای مه رو، ای شادی جان شاداً ۴۶
آمد بهار جان‌ها، ای شاخِ تر به رقصِ آ ۷۸
دوش آن جانانِ ما افتان و خیزان یک قبا ۶۸
در میان عاشقان عاقل میا ۷۷
آن خواجه را در کوی ما، در گِل فرو رفته‌ست پا ۱۴
آن شکل بین وان شیوه بین وان قد و خد و دست و پا ۵
باز بنفشه رسید جانبِ سوسن دوتا ۸۱
می ده گزافه ساقیا، تا گم شود خوف و رجا ۱۸
در دو جهان لطیف و خوش همچو امیرِ ما کجا؟ ۲۹
من از کجا غم و شادی این جهان ز کجا ۸۲
بنمود مَه وفا ازینجا ۵۷
چمنی که تا قیامت گل او بیار بادا ۷۵
معشوقه بسامان شد، تا باد چنین بادا ۴۴
بیار آن که قرین را سوي قرین کشدا ۸۳
تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود ازین سودا؟ ۳۹
اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را ۴۰
ز روی توست عید آثار ما را ۵۵
بروید ای حریفان، بکشید یارِ ما را ۷۲
چو او باشد دل و دلسوز ما را ۵۴
جانا قبول گردان این جست و جوی ما را ۸۰
ای خواجه نمی‌بینی این روزِ قیامت را؟ ۴۲
غمزه عشقت بدان آرد یکی محتاج را ۶۲
بالِ او چه خوش بُود گفت و شنید و ماجرا ۳۰
ای بگرفته از وفا گوشه، کران چرا چرا؟ ۳۳
- جمله یارانِ تو سنگ‌اند و تویی مرجان چرا؟ ۶۵
دیده حاصل کُن دلا آن‌گه ببین تبریز را ۶۹
ای نوش کرده نیش را، بی‌خویش کن با خویش را ۱۱
چون نمایی آن رُخ گلرنگ را ۷۶
کاهل و ناداشت بُدم، کار درآورد مرا ۲۸
آه که آن صدرِ سرا می ندهد بار مرا ۲۴
یار مرا غار مرا، عشقِ جگرخوار مرا ۲۲
بهار آمد بهار آمد، سلام آورد مستان را ۳۸
ساقی! تو شرابِ لامکان را ۵۸
تو مرا جان و جهانی، چه کنم جان و جهان را؟ ۷۱
بسوزانیم سودا و جنون را ۵۲
ای ساقی جان پرکن آن ساغرِ پیشین را ۴۳
دی بنواخت یارِ من بنده غم‌رسیده را ۳۱
دوش من پیغام کردم سوي تو استاره را ۶۶
طوقِ جنون سلسله شد، باز مکن سلسله را ۲۵
پیش کش آن شاهِ شکرخانه را ۸۸
مسلمانان! مسلمانان! چه باید گفت یاری را ۳۷
سلیمانان! بیار انگشتی را ۵۳
اگر آن میی که خوردی به سحر، نبود گیرا ۷۴
عطارِ مشتری باید متاعِ آسمانی را ۳۶
هین که منم بر در، در برگشا ۸۷
بنشسته‌ام من بر درت تا بوک برجوشد وفا ۷
ای عاشقان ای عاشقان آمد گه وصل و لقا ۱۹
شراب داد خدا مر مرا تو را سیرکا ۸۴

فهرست مطلع غزلها به ترتیب حروف قافیه سی و یک

- ۳۵ ازین اقبالگاهِ خوش مشو یکدم دلا تنها
 ۴۵ چون گل همه تن خندم نزار دهان تنها
 ۵۰ زهی عشق، زهی عشق که ما راست خدایا
 ۵۱ زهی عشق، زهی عشق که ما راست، خدایا
 آنچه دیدی تو ز دردِ دلم افزود بیا ۱۰۵۶
 خواجه بیا، خواجه بیا، خواجه دگر بار بیا ۲۱
 من از کجا، پند از کجا؟ باده بگردان، ساقیا! ۸
 تو را که عشق نداری، تو را رواست بخسب ۹۱
 آواز داد اختر: «بس روشن است امشب» ۹۰
 در هوایت بی‌قرارم روز و شب ۸۹
 بده یک جام ای پیرِ خرابات ۹۹
 در دل و جان خانه کردی عاقبت ۱۲۶
 امشب از چشم و مغز خواب گریخت ۱۵۸
 آن نفسی که با خودی، یار چو خار آیدت ۹۴
 بیستی چشم، یعنی وقتِ خواب است ۱۰۰
 چو با ما یار ما امروز جفت است ۱۰۶
 آن که بی‌باده کند جان مرا مست کجاست ۱۲۳
 امروز روز، نوبتِ دیدارِ دلبر است ۱۳۸
 عاشقان را گرچه در باطن جهانی دیگر است ۱۱۴
 هر نفسِ آوازِ عشق می‌رسد از چپ و راست ۱۴۶
 در این خانه، کژی ای دل! گهی راست ۱۰۸
 باز به بط‌گفت که «صحرا خوش است» ۱۶۵
 ساقی بیار باده که ایامِ بس خوش است ۱۳۷
 نوبتِ وصل و لقاست، نوبتِ حشر و بقاست ۱۴۷
 پنهان مشو، که روی تو بر ما مبارک است ۱۴۰
 نقشبندِ جان که جان‌ها جانبِ او مایل است ۱۱۹
 تا نقشِ خیالی دوست با ماست ۱۱۰
 آن ره که بیامدم کدام است؟ ۱۱۳
 طبیبِ دردِ بی‌درمان کدام است ۱۰۵
 تو را در دلبری دستی تمام است ۱۰۹
 از بامداد روی تو دیدن حیاتِ ماست ۱۳۹
 دلبری و بیدلی اسرارِ ماست ۱۲۵
 هر که بالاست مر او را چه غم است ۱۳۰
 خیز که امروز جهان آن ماست ۱۶۰
- زهی باغ! زهی باغ! که بشکفت ز بالا ۴۹
 چو مرا به سوی زندان بکشید تن ز بالا ۷۳
 رستم ازین نفس و هوا، زنده بلا مرده بلا ۲۳
 گر زان که نیی طالب، جوینده شوی با ما ۴۱
 ماهِ درست را ببین، کو بشکست خوابِ ما ۳۲
 ای یارِ ما دلدارِ ما، ای عالمِ اسرارِ ما ۲۰
 پرده دیگر مزین جز پرده دلدارِ ما ۶۳
 ای نوبهارِ عاشقان! داری خبر از یارِ ما؟ ۹
 ای عاشقان، ای عاشقان، امروز ماییم و شما ۱۰
 درد ما را در جهان درمان مبادا بی‌شما ۶۴
 بگریز، ای میرِ اجل! از ننگِ ما، از ننگِ ما ۶
 در صفایِ باده بنما ساقیا تو رنگِ ما ۶۷
 ای یوسفِ خوش‌نامِ ما، خوش می‌روی بر بامِ ما ۴
 ای یوسفِ خوش‌نامِ ما، خوش می‌روی بر بامِ ما ۱۲
 کرانی ندارد بیابانِ ما ۸۶
 ای از وری پرده‌ها تابِ تو تابستانِ ما ۱۵
 ای فصلِ با بارانِ ما، بر ریز بر یارانِ ما ۱۶
 کار، تو داری صنما قدر تو باری صنما ۲۷
 ای هوس‌های دلم، باری بیا رویی نما ۷۰
 شمعِ جهان! دوش بُد نورِ تو در حلقهٔ ما ۲۶
 بادا مبارک در جهان سور و عروسی‌های ما ۱۷
 ما را سفری فتاد بی‌ما ۶۰
 ای شاد که ما هستیم اندر غمِ تو جانا ۴۸
 کو مطربِ عشقِ چُستِ دانا؟ ۵۹
 یک پند ز من بشنو: خواهی نشوی رسوا ۴۷
 عشقِ تو آورد قلدحِ پُر ز بلاها ۳۴
 چو عشق را تو ندانی بپرس از شب‌ها ۸۵
 ای رستخیزِ ناگهان، وی رحمتِ بی‌منتها ۱
 در میانِ پردهٔ خون عشق را گلزارها ۶۱
 ای دل، چه اندیشیده‌ای در عذرِ آن تقصیرها ۳
 چندان بنالم ناله‌ها، چندان برآرم رنگ‌ها ۱۳
 ای طایرانِ قدس را عشقت فزوده بال‌ها ۲
 بشکن سبو و کوزه، ای میرِ آبِ جان‌ها ۷۹
 ای جان و قوامِ جمله جان‌ها ۵۶

- ۱۱۸ عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست
اگر مر تو را صلح آهنگ نیست ۱۵۶
کارِ من این است که کاریم نیست ۱۶۲
اندر آ عیش بی تو شادان نیست ۱۵۹
به حقّ آن که در این دل به جز ولای تو نیست ۱۵۲
چه گوهری تو که کس را به کف بهای تو نیست ۱۵۳
ای مرده ای که در تو ز جان هیچ بوی نیست ۱۴۴
هله، ای آن که بخوردی سحری باده که نوشت ۱۲۰
در آ تا خرقه قالب در اندازم همین ساعت ۹۵
بارِ دگر آن دلبر عیار مرا یافت ۹۷
خانه دل باز کبوتر گرفت ۱۶۷
شیرِ خدا بند گسستن گرفت ۱۶۳
مرغِ دلم باز پریدن گرفت ۱۶۴
دل آمد و دی به گوش جان گفت ۱۱۱
هر جور کز تو آید بر خود نهم غرامت ۱۳۲
به خدا کیت نگذارم که روی را سلامت ۱۲۱
گفتا که «کیست بر در؟» گفتم: «کمین غلامت.» ۱۳۱
آمده ام که تا به خود گوش کشان کشانمت ۹۳
به حقّ چشمِ خمارِ لطیف تابانت ۱۵۴
ای دل! فرو رو در غمش کالِ صَبْرِ مفتاحِ الفَرَج ۱۷۰
ای خدا از عاشقان خشنود باد! ۳۰۹
فخرِ جمله ساقبانی، ساغرت در کار باد! ۲۷۳
عاشق شده ای دل، سودات مبارک باد ۲۲۵
عید بر عاشقان مبارک باد! ۳۶۹
هله، پیوسته سرت سبز و لب خندان باد ۲۸۹
هزار جانِ مقدّس فدایِ روی تو باد ۳۴۷
تُه فلک مر عاشقان را بنده باد ۳۱۰
پرده دل می زند زُهره هم از بامداد ۳۲۵
مطربا، این پرده زن، کز رهنان فریاد و داد ۲۶۹
بارِ دگر آمدیم تا شود اقبال شاد ۳۲۶
دوش آمد پیلِ ما را باز هندستان به یاد ۲۷۰
تویی نقشی که جانها برنتابد ۲۴۳
یارانِ سحرخیزان تا صبح که دریابد؟ ۲۱۳
خیالِ تُرکِ من هر شب صفاتِ ذاتِ من گردد ۱۹۳
- ۱۳۳ امروز شهر ما را صد رونق است و جان است
سماع آرام جانِ زندگان است ۱۰۱
گم شدن در گم شدن دین من است ۱۲۸
مرا چون تا قیامت یار این است ۱۰۳
ستیزه کن که ز خوبان ستیزه شیرین است ۱۵۱
یوسفِ کنعانیم، روی چو ماهم گواست ۱۴۵
مگر این دم سرِ آن زلف پریشان شده است ۱۲۴
ز میخانه دگر بار این چه بوی است ۱۰۷
ای ز پگه خاسته سرمست مست ۱۶۹
ساربان! اشتراک بین سریه سر قطار مست ۱۱۶
باز رسیدیم ز میخانه مست ۱۶۸
باز درآمد به بزم، مجلسیان دوست، دوست ۱۴۸
بر عاشقان فریضه بُود جست و جوی دوست ۱۳۵
بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست ۱۳۴
ای چنگ! پرده های «سپاهان» م آرزوست ۱۴۳
دگر بار این دلم آتش گرفته ست ۱۰۲
آن خواجه را از نیمشب بیماری پیدا شده ست ۹۲
ز دام چند پیرسی و دانه را چه شده ست؟ ۱۵۵
مطربا! این پرده زن کان یارِ ما مست آمده ست ۱۱۷
امروز جنون نو رسیده ست ۱۱۲
بیایید، بیایید، که گلزار دمیده ست ۹۶
این خانه که پیوسته در او بانگِ چغانه ست ۹۸
چند گویی که «چه چاره ست و مرا درمان چیست؟» ۱۲۲
آن که چنان می رود، ای عجب! او جانِ کیست؟ ۱۴۹
این چنین پابندِ جان میدانِ کیست؟ ۱۲۷، ۱۲۹
ز همراهان جدایی مصلحت نیست ۱۰۴
کیست در این شهر که او مست نیست؟ ۱۶۶
عشق جز دولت و عنایت نیست ۱۵۷
چون دلت با من نباشد همنشینی سود نیست ۱۱۵
ای غم! اگر مو شوی پیشِ مَنّت بار نیست ۱۵۰
آن روح را که عشقِ حقیقی شعار نیست ۱۴۱
ما را کنار گیر تو را خود کنار نیست ۱۴۲
پیش تر آ روی تو جز نور نیست ۱۶۱
از دل به دل، برادر! گویند روزنی ست ۱۳۶

- کی باشد کاین قفس چمن گردد؟ ۲۵۰
 بگو دل را که گرد غم نگردد ۲۳۹
 دلی دارم که گرد غم نگردد ۲۴۴
 دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد ۱۹۴
 امروز جمال تو سیمای دگر دارد ۲۱۱
 آن کز دهن تو رنگ دارد ۲۵۳
 جامم بشکست ای جان! پهلوش خلل دارد ۲۱۴
 آن کس که تو را دارد، از عیش چه کم دارد؟ ۲۱۵
 این قافله بار ما ندارد ۲۵۴
 گویند: «به بلاساقون، ترکی دوکمان دارد» ۲۱۶
 صنما، جفا رها کن، کرم این روا ندارد ۲۷۸
 دل بی لطف تو جان ندارد ۲۵۵
 آن کس که ز تو نشان ندارد ۲۵۶
 چمن جز عشق تو کاری ندارد ۲۴۵
 دل من کار تو دارد گل و گلنار تو دارد ۲۷۵
 دل من رای تو دارد، سر سودای تو دارد ۲۷۶
 میان باغ گل سرخ های و هو دارد ۳۴۸
 در خانه نشسته بُت عیار که دارد؟ ۲۳۳
 هست مستی که مرا جانب میخانه بُرد؟ ۲۹۰
 سیبکی نیم سرخ و نیمی زرد ۳۶۳، ۳۶۴
 دیده‌ها شب فراز باید کرد ۳۶۵
 عشق تو مست و کف زنانم کرد ۳۶۶
 لطفی نماند کان صنم خوش لقا نکرد ۳۲۴ ب
 ز رویت باغ و عبهر می توان کرد ۲۴۰
 بر سر آتش تو سوختم و دود نکرد ۲۸۵
 اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد ۳۵۸
 مرا دلبر چنان باید که جان فتراک او گیرد ۲۰۵
 ای دوست شکر بهتر، یا آن که شکر سازد؟ ۲۲۶
 ای دوست شکر خوش تر یا آن که شکر سازد؟ ۲۱۷
 بگیر دامن لطفش که ناگهان بگریزد ۳۳۲
 بر سر کوی تو عقل از سر جان برخیزد ۲۹۵
 مرا عاشق چنان باید که هر باری که برخیزد ۱۹۹
 پرکنده‌گی از نفاق خیزد ۲۵۷
 چمنی که جمله گل‌ها به پناه او گریزد ۲۷۹
- چنان کز غم دل دانا گریزد ۲۴۶
 چشم تو ناز می کند ناز جهان تو را رسد ۱۸۷
 آن کس که ز جان خود نترسد ۲۵۸
 وای آن دل که بدو از تو نشانی نرسد! ۲۹۱
 آب زیند راه را هین که نگار می رسد ۱۸۸
 چشمم همی بُرد مگر آن یار می رسد ۳۲۳
 امروز خندانیم و خوش کان بخت خندان می رسد ۱۷۷
 پیرهن یوسف و بو می رسد ۳۷۶
 ایا سر کرده از جانم تو را خانه کجا باشد؟ ۲۰۰
 اگر عالم همه پُرخار باشد ۲۴۲
 چو برقی می جهد چیزی، عجب! آن دلستان باشد ۲۰۱
 ز اوّل روز که مخموری مستان باشد ۲۹۲
 چو آمد روی مهر ویم چه باشد جان که جان باشد؟ ۱۹۵
 دل من که باشد که تو را نباشد؟ ۳۶۰
 به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد ۳۳۷
 کسی که عاشق آن رونق چمن باشد ۳۴۳
 مرا عهدی ست با شادی که شادی آن من باشد ۲۰۲
 گفتم: مکن چنین‌ها، ای جان، چنین نباشد ۳۱۸
 در خانه غم بودن از همّت دون باشد ۲۱۸
 اگر دمی بنوازد مرا نگار، چه باشد؟ ۳۳۳
 گفتم که «ای جان!» خود جان چه باشد؟ ۳۶۱
 آن را که درون دل عشق و طلبی باشد ۲۱۲
 عجب، آن دلبر زیبا کجا شد ۲۴۷
 هر که را اسرار عشق اظهار شد ۳۱۱
 خلق می جنبند مانا روز شد ۳۰۱
 یار مرا، چو اشتراک، باز مهار می کشد ۱۹۱
 خبرت هست که در شهر شکر ارزان شد؟ ۲۸۶
 بر چرخ، سحرگاه، یکی ماه عیان شد ۲۳۶
 ای بی وفا! جانی که او بر ذوالوفا عاشق نشد ۱۷۱
 بیگاه شد، بیگاه شد، خورشید اندر چاه شد ۱۷۲، ۱۷۳
 ای لولیان! ای لولیان! یک لولیی دیوانه شد ۱۷۴
 سحر این دل من ز سودا چه می شد؟ ۳۵۹
 ز باد حضرت قدسی بَنفشه زار چه می شد! ۳۳۴
 دوش از بُت من جهان چه می شد؟ ۲۵۲

سی و چهار غزلیات شمس تبریز

- روزم به عیادت شب آمد ۲۵۹
 صلا جان‌های مشتاقان! که نک دلدارِ خوب آمد ۲۰۶
 ای مطربِ جان، چو دف به دست آمد ۲۴۹
 دگر باره سرِ مستان، ز مستی، در سجود آمد ۲۰۳
 نومید مشو جانان! امید پدید آمد ۲۲۷
 عید آمد و عید آمد و آن بختِ سعید آمد ۲۲۸
 بگذشت مهِ روزه، عید آمد و عید آمد ۲۱۹
 بهار آمد، بهار آمد، بهارِ مشکبار آمد ۱۹۶
 بهار آمد، بهار آمد، بهارِ خوش عذار آمد ۱۹۷
 آن یوسفِ خوش عذار آمد ۲۶۰
 مهِ دی رفت و بهمن هم، بیا که نوبهار آمد ۲۰۴
 آن سرخ‌قباپی که چو مه پار برآمد ۲۳۲
 هر لحظه به شکلی بتِ عیار برآمد ۱۰۶۶
 باز آفتابِ دولت بر آسمان برآمد ۳۱۳
 به میانِ دل خیالی مهِ دلگشا درآمد ۲۸۳
 مرغی که ناگهانی در دام ما درآمد ۳۱۵
 بارِ دگر آن مست به بازار درآمد ۲۳۴
 صنما، سپاهِ عشقت به حصارِ دل درآمد ۲۸۲
 شکایت‌ها همی‌کردی که بهمن برگ‌ریز آمد ۲۰۷
 هر که در ذوقِ عشقِ دنگ آمد ۳۷۰
 شمس و قمر آمد، سمع و بصر آمد ۲۲۹
 ساقی! برخیز کان مه آمد ۲۶۴
 همه را بیازمودم، ز تو خوش‌ترم نیامد ۲۸۰
 خواب از پیِ آن آید تا عقلِ تو بستاند ۲۲۰
 تدبیر کند بنده و تقدیر نداند ۲۳۷
 شدم ز عشق به جایی که عشق نیز نداند ۳۳۵
 هله، نومید نباشی که تو را یار برآند ۲۷۷
 گفتمی که: «در چه کاری؟» با تو چه کار ماند؟ ۳۱۹
 روی تو به رنگ‌ریزِ کان ماند ۲۵۱
 هله، عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نماند ۲۸۱
 اگر چرخ وجودِ من از این گردش فروماند ۲۰۹
 بیا کامشب به جانِ بخشی به زلفِ یار می‌ماند ۱۹۸
 بگو به گوشِ کسانی که نورِ چشم من‌اند ۳۳۹
 زان ازلِ نور که پرورده‌اند ۳۷۴
- باز شیرری با شکر آمیختند ۲۹۹
 بیا ای زیرک و برگول می‌خند ۲۴۱
 ای دریغا که حریفان همه سر بنهادند ۲۸۷
 ساقیان سرمست در کار آمدند ۳۰۲
 یک خانه پُر ز مستان، مستانِ نو رسیدند ۳۱۶
 صنما گر ز خط و خالی تو فرمان آرند ۲۹۶
 هله، هوش‌دار که در شهر دو سه طُزارند ۲۸۴
 ما نه زان محتشانیم که ساغر گیرند ۲۸۸
 عاشقانی که باخبر میرند ۳۶۷
 گر آتش دل برزند بر مؤمن و کافر زند ۱۸۲
 گر جانِ عاشق دم زند آتش در این عالم زند ۱۷۵
 اندک اندک جمعِ مستان می‌رسند ۳۰۳
 مرا عقیقی تو باید، شکر چه سود کند؟ ۳۴۹
 هر که بهر تو انتظار کند ۳۷۱
 اینک آن جویی که چرخ سبز را گردان کند ۲۶۵
 هم لبانِ می‌فروشت باده را ارزان کند ۲۷۴
 هر چه آن خسرو کند شیرین کند ۳۰۴
 آن کیست آن؟ آن کیست آن؟ کاو سینه را غمگین کند ۱۷۶
 گلی خندان که نخندد چه کند؟ ۳۱۲
 مستی سلامت می‌کند، پنهان پیامت می‌کند ۱۸۴، ۱۸۳
 خنده از لطف حکایت می‌کند ۳۰۵
 عشق، اکنون مهربانی می‌کند ۳۰۶
 نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند؟ ۳۳۸
 اینک آن مرغان که ایشان بیضه‌ها زرین کنند ۲۶۶
 رو آن ربابی را بگو: «مستان سلامت می‌کنند» ۱۷۹
 رندان سلامت می‌کنند، جان را غلامت می‌کنند ۱۷۸
 چشم از پیِ آن باید تا چیزِ عجب بیند ۲۲۱
 جان و جهان! چو روی تو در دو جهان کجا بُود ۱۸۹
 گر تو را بختِ یار خواهد بود ۳۶۸
 عشق را جانِ بی‌قرار بُود ۳۷۲
 چو عشق را هوسِ بوسه و کنار بُود ۳۴۴
 سخن به نزد سخن دان بزرگوار بُود ۳۵۰
 سپاس آن عَدَمی را که هستِ ما بر بود ۳۵۴
 پیش از آن کاندلر جهان باغ و می و انگور بود ۲۶۷

فهرست مطلع غزلها به ترتیب حروف قافیه سی و پنج

- دی میانِ عاشقان ساقی و مطرب میر بود ۲۶۸
دوست همان به که بلاکش بُود ۳۷۵
من آن روز بودم که اسما نبود ۱۰۷۴
به پیش تو چه زند جان و جان کدام بُود؟ ۳۵۱
یار مرا عارض و عذار نه این بود ۳۳۱
اگر حریف منی پس بگو که دوش چه بود؟ ۳۵۲ ب
دوش دلِ عربده گر با که بود؟ ۳۷۷
اول نظر، ارچه سرسری بود ۲۶۱
آدمم تا رو نهم بر خاک پایِ یارِ خود ۲۷۱
شاهی که پس از خواجه ولی بود علی بود ۱۰۷۵
[تا صورتِ پیوندِ جهان بود علی بود] ۱۰۷۵
یار مرا می نهلد تا که بخارم سرِ خود ۱۸۵
آتش پریر گفت، نهانی، به گوشِ دود ۳۲۱
ربود عشقِ تو تسبیح و داد بیت و سرود ۳۵۲ الف
بانگ زدم من که دل مست کجا می رود؟ ۳۳۰
عمر بر او میزد فردا می رود ۳۰۷
جانا بیار باده که ایام می رود ۳۲۲
سودای تو در جوی جان چون آبِ حیوان می رود ۱۸۰
دیر آمده‌ای سفر مکن زود ۲۶۲
آمد بهار عاشقان تا خاکدان بُستان شود ۱۸۱
هر که ز عشاق گریزان شود ۳۷۸
دل گردون خلل کند چو مه تو نهان شود ۳۶۲
گر نخسبی ز تواضع شَبَکی، جان! چه شود؟ ۲۹۳ الف
گر نخسبی شَبَکی جان چه شود؟ ۲۹۳ ب
هین سخن تازه بگو تا دو جهان تازه شود ۱۸۶
بی همگان به سر شود، بی تو به سر نمی شود ۱۹۰
طوطی جانِ مست من از شکری چه می شود! ۱۹۲
امروز مرده بین که چه سان زنده می شود! ۳۲۴ الف
رسید ساقی جان، ما خمارِ خواب آلود ۳۴۵
اگر مرا تو نخواهی دلم تو را خواهد ۳۵۳
آن شکر پاسخ نیاتم می دهد ۳۰۰
هر که را ذوق دین پدید آید ۳۷۳
ز خاک من اگر گندم برآید ۲۴۸
ز شمس دین طربِ نوبهار باز آید ۳۵۵
- آن صبح سعادت‌ها چون نورفشان آید ۲۲۲
جز لطف و جز حلاوت خود از شکر چه آید؟ ۳۱۷
برون شو ای غم از سینه، که لطفِ یار می آید ۲۱۰
چه بوی است این؟ چه ...؟ مگر آن یار می آید؟ ۲۰۸
یا رب، این بوی خوش از روضه جان می آید ۲۹۷
کدام لب که از او بوی جان نمی آید؟ ۳۵۷
از سر و مرا بوی بالایی تو می آید ۲۲۳
وقتی خوش است ما را لابد نبید باید ۳۲۰
مده به دستِ فراق دل مرا که نشاید ۳۳۶
در عشق زنده باید، کز مرده هیچ ناید ۳۱۴
عاشقان پیدا و دلبر ناپدید ۳۰۸
آخر گهر وفا بیارید ۲۶۳
صبحدمی همچو صبح پرده ظلمت درید ۳۲۷
برنشت آن شاه عشق و دام ظلمت بردرید ۲۷۲
بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید ۲۳۰
عشق، مرا بر همگان برگزید ۳۷۹
و سوسه تن گذشت، غلغله جان رسید ۳۲۹
دی شد و بهمن گذشت، فصلِ بهاران رسید ۳۲۸
سلام بر تو که «سین» سلام بر تو رسید ۳۵۶
بیا که ساقی عشق شراب‌باره رسید ۳۴۰
برانید، برانید که تا باز نمانید ۲۳۱
لحظه‌ای، قصه کنان، قصه تبریز کنید ۲۹۸
جان پیش تو هر ساعت می ریزد و می روید ۲۲۴
به باغ، بلبل از این پس حدیث ما گوید ۳۴۶
درخت و برگ برآید ز خاک این گوید ۳۴۱
می رسد یوسفِ مصری همه اقرار دهد ۲۹۴
به یازکانِ صفا جز می صفا مدهید ۳۴۲
ای قوم به حج رفته، کجایید، کجایید؟ ۲۳۵
مرغان که کنون از قفس خویش جداید ۲۳۸
آنان که طلبکارِ خدایید، خدایید ۱۰۶۷
بر دلبر ما هیچ کسی را مغزایید ۱۰۵۷
جفا از سر گرفتی، یاد می دار ۳۸۸
مرا یارا! چنین بی یار مگذار ۳۸۹
گرم در گفتار آمد آن صنم، آئینِ الفراق؟ ۳۹۴

- چه مایه رنج کشیدم ز یار تا این کار ۴۱۳
 آینه‌ی چینی، تو را با زنگیِ اعلیٰ چه کار؟ ۳۹۵
 ای یار شگرف در همه کار ۳۹۲
 چند از این راه نو روزگار؟ ۴۱۸
 داد جارویی به دستم آن نگار ۴۰۳
 میرِ خرابات، تویی ای نگار ۴۱۷
 ساقیا! باده گلرنگ بیار ۴۰۸
 مکن یار، مکن یار، مرو ای مِه عیار ۳۸۶
 آمد بهارِ حرم و آمد رسولِ یار ۴۱۲
 از کنار خویش یابم هر دمی من بوی یار ۳۹۶
 عشقِ جان است، عشقِ تو جان تر ۴۱۴
 هله زیرک، هله زیرک، هله زیرک هله زوتر ۳۹۸
 تا چند زنی بر من ز انکار تو خار آخر؟ ۳۸۵
 گرچه نه به دریایم دانه‌ی گهریم آخر ۳۸۳
 مستیم و بی‌خودیم و جمالِ تو پرده در ۴۱۱
 عقل، بندِ رهروان و عاشقان است ای پسر ۳۹۷
 عقل بندِ رهروان است ای پسر ۴۰۴
 آدمم من بی‌دل و جان ای پسر ۴۰۵
 ما را خدا از بهر چه آورد؟ بهر شور و شر ۳۸۲
 هین که آمد به سر کوی تو مجنون دگر ۴۰۰
 باز شد در عاشقی بایی دگر ۴۰۷
 در بگشا کامد خامی دگر ۴۱۹
 آمد توش رویی دگر، یا زمهریر است او مگر؟ ۳۸۰
 رو چشمِ جان را برگشا در بیدلان اندر نگر ۳۸۱
 نرم نرمک سویی رخسارش نگر ۴۰۶
 به ساقی درنگر، در مست منگر ۳۹۰
 پُر ده آن جام می را ساقیا، بار دیگر ۴۰۲
 همه صیدها بکردی، هله، میر! بار دیگر ۳۹۹
 به حُسنِ تو نباشد یارِ دیگر ۳۸۷
 ای جانِ جانِ جان‌ها، جانِی و چیزِ دیگر ۴۰۹
 ای محوِ عشق گشته، جانِی و چیزِ دیگر ۴۱۰
 دارد درویش نوشِ دیگر ۳۹۳
 بگردان ساقیا آن جامِ دیگر ۳۹۱
 ذاتِ عسل است ای جان! گفتت عسلی دیگر ۳۸۴
- مطربا! عشق بازی از سر گیر ۴۱۶
 مطربا عیش و نوش از سر گیر ۴۱۵
 نه که مهمانِ غریبم؟ تو مرا یار مگیر ۴۰۱
 سیمرخ کوه قاف رسیدن گرفت باز ۴۲۷
 ماییم فدایانِ جان باز ۴۲۵
 به سویی ما نگر، چشمی برانداز ۴۲۰
 بیا با تو مرا کار است امروز ۴۲۱
 چنان مستم، چنان مستم من امروز ۴۲۲
 در این سرما، سَرِ ما داری امروز ۴۲۳
 ای خفته به یادِ یار برخیز ۴۲۴
 ساقی روحانیان! روح شدم، خیز خیز ۴۲۸
 برخیز و صبح را برانگیز ۴۲۶
 حالِ ما بی‌آن مِه زیبا می‌رس ۴۲۹
 دست بنه بر دلم، از غمِ دلبر می‌رس ۴۳۰
 بیا که دانه لطیف است، رو، ز دام مترس ۴۳۱
 آن مایی، همچو ما، دلشاد باش ۴۵۰
 اندرآ، ای اصلِ اصلِ شادمانی، شاد باش ۴۴۲
 ای سنایی گر نیایی یار، یارِ خویش باش ۴۴۳
 ما به سلیمان خوشیم، دیو و پری گو مباش ۴۵۹
 ساقیا، بیگه رسیدی، می بده، مردانه باش ۴۴۵
 شده‌ام سپندِ حُسن، وطنم میانِ آتش ۴۴۶
 به شکر خنده اگر می‌بَرَد جان رسدش ۴۴۷
 الحذر از عشقِ حذر! هر که نشانی بُودش ۴۳۳
 جان من است او، می مزیندش ۴۶۲
 اگر گم گردد این بیدل، از آن دلداز جوییدش ۴۳۵
 روی تو جانِ جان است، از جانِ نهمان مدارش ۴۵۲
 آن مه که هست گردون گردان و بی‌قرارش ۴۵۵
 اندک اندک راه زد سیم و زرش ۴۴۹
 شنو ز سینه ترنگاترنگِ آوازش ۴۶۳
 وقت خوش، وقت خوش، حلوائی و شکرکش ۴۳۸
 مست گشتم ز ذوقِ دشنامش ۴۶۴
 دام دگر نهاده‌ام تا که مگر بگیرمش ۴۳۴
 نگاری را که می‌جویم به جانش ۴۴۰
 سرمست شد نگارم، بنگر به نرگسانش ۴۵۳

فهرست مطلع غزلها به ترتیب حروف قافیه سی و هفت

- هنگام صبح آمد، ای مرغ سحر خوانش ۴۳۹
رویش خوش و مویش خوش و آن طُرّه جعدینش ۴۳۶
عقل آمد، عاشقا! خود را بپوش ۴۵۱
ای یوسفِ مهرویان، ای جاه و جمالت خوش ۴۳۷
ای مسبّ ماه روی تو استاره و گردون خوش ۴۳۲
یار در آمد ز باغ بی خود و سرمست، دوش ۴۶۱
باز در آمد ز راه بی خود و سرمست، دوش ۴۶۰
امروز خوش است دل که تو دوش ۴۴۱
مستی امروز من نیست چو مستی دوش ۴۵۷
شد سحر ای ساقی ما نوش نوش ۱۰۵۸
آینه ام من، آینه ام من، تا که بدیدم روی چو ماهش ۴۵۶
می گفت چشم شوخش با طُرّه سیاهش ۴۵۴
من توام، تو منی ای دوست! مرو از بر خویش ۴۴۸
باز در آمد طبیب، از در رنجور خویش ۴۵۸
عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش ۴۴۴
بیا بیا که تویی جانِ جانِ جانِ سماع ۴۶۵
ای مونس و غمگسار عاشق ۴۶۶
باز از آن کوه قاف آمد عنقای عشق ۴۶۷
به دلجویی و دلداری در آمد یارِ پنهانک ۴۶۸
روان شد اشک یاقوتی ز راه دیدگان اینک ۴۶۹
آن میرِ دروغین بین با اسپک و با زینک ۴۷۰
ای ظریف جهان سلام علیک ۴۷۱
برخیز ز خواب و ساز کن چنگ ۴۷۲
بگردان شراب، ای صنم! بی درنگ ۴۷۴
هر که در او نیست از این عشق رنگ ۴۷۵
توبه سفر گیرد با پای لنگ ۴۷۶
عاشقی و آنکهانی نام و ننگ؟ ۴۷۳
حلقه دل زدم شبی در هوسِ سلام دل ۴۷۸
امروز، بحمدالله از دی بتر است این دل ۴۷۹
چه کارستان که داری اندر این دل! ۴۸۰
رفت عمرم در سر سودای دل ۴۸۱
امروز روز شادی و امسال سال گل ۴۸۲
این بُلَعَجَب کاندَر خزان شد آفتاب اندر حمل ۴۷۷
مرا خواندی ز در، تو جستی از بام ۵۷۳
- بیار باده که دیر است در خمار توام ۶۴۴
هله در ده می بُگزیده که مهمان توام ۱۰۵۹
ای تو بداده در سحر، از کف خویش باده ام ۵۰۴
ای عاشقان، ای عاشقان، پیمانه را گم کرده ام ۴۸۳
این بار من یکبارگی در عاشقی پیچیده ام ۴۸۴
چیزی مگو که گنج نهانی خریده ام ۶۳۸
تشنه خویش کن مده آیم ۶۴۹
تو ز من ملول گشتی که من از تو ناشتابم ۶۱۰
عقل گوید که: «من او را به زیان بفزیم» ۶۱۷
من دلق گرو کردم، عریان خراباتم ۵۲۲
ز فرزین بند آن رُخ، من چه شه ماتم، چه شه ماتم! ۵۰۷
چند قبا بر قد دل دوختم ۶۵۷
ای آسمان! این چرخ، من زان ماهرو آموختم ۴۸۸
خویش را چون خار دیدم سویی گل بگریختم ۵۹۵ ب
گر بی دل و بی دستم وز عشق تو پابستم ۵۲۳
دگر بار، دگر بار ز زنجیر بجستم ۵۳۷
رفتم به طیب جان، گفتم که «ببین دستم ۵۲۴
به حق روی تو که من چنین روی ندیدستم ۵۰۸
گفتم که «عهد بستم وز عهد بد برستم» ۶۳۲
زان می که ز بوی او شوریده و سرمستم ۵۲۵
چه دیدم خواب شب، کامروز مستم ۵۵۲
بده آن باده دوشین که من از نوش تو مستم ۵۹۸
بزن آن پرده نوشین که من از نوش تو مستم ۵۹۹
دلا مشتاق دیدارم، غریب و عاشق و مستم ۵۰۹
به جان جمله مستان که مستم ۵۵۳
بگفتم حال دل گویم از آن نوعی که دانستم ۵۱۰
عشوه دادستی که «من در بی وفایی نیستم» ۵۹۱
بیا کز عشق تو دیوانه گشتم ۵۵۴
افتادم، افتادم، در آبی افتادم ۵۵۱
منم آن بنده مخلص که از آن روز که زادم ۶۶۰
غلامم خواجه را آزاد کردم ۵۵۵
ای مطرب! این غزل گو که «ای یار توبه کردم» ۶۳۱
تو گواه باش خواجه، که ز توبه توبه کردم ۶۰۷
هله، دوشت یله کردم، شب دوشت یله کردم ۶۰۰

- آمدَم باز تا چنان گردم ۶۵۰
طوافِ حاجیان دارم به گردِ یار می‌گردم ۵۱۱
بدار دست ز ریشم که باده‌ای خوردم ۶۴۱
دم به دم از رَوِ دل پیکِ خیالش رسدم ۶۱۸
یار شدم، یار شدم، با غم تو یار شدم ۴۹۵
تا که اسیر و عاشقِ آن صنمِ چو جان شدم ۵۰۵
سالکانِ راه را محرم شدم ۶۲۶
مُرده بُدم، زنده شدم، گریه بدم خنده شدم ۴۹۶
ای دلِ صافی دَم ثابت قَدَم ۶۵۸
باز آمدَم، باز آمدَم، از پیشِ آن یار آمدَم ۴۹۴ الف
آمد خیالِ خوش که من از گلشنِ یار آمدَم ۴۸۹
یک دمی خوش چو گلستان کُنَدَم ۶۲۹
چه کسم من؟ چه کسم من؟ که بسی وسوسه مندَم ۶۰۱
یکی مطرب همی خواهم در این دم ۵۵۶
همیشه من چنین مجنون نبودم ۵۵۷
صد بار مردم ای جان! وین را بیازمودم ۶۳۳
روی تو چو نویهار دیدم ۵۷۷
دیده از خلق بیستم چو جمالش دیدم ۶۱۲
اندر دو کُونِ جانا، بی تو طرب ندیدم ۶۳۴
تا چهرهٔ آن یگانه دیدم ۵۸۲
منم آن دزد که شبِ نقب زدم، بپُردم ۶۱۹
سفر کردم به هر شهری دویدم ۵۵۸، ۵۵۹
در آینه چون بینم نقش تو، به گفت آرم ۵۲۶
چو یکی ساغرِ مردی ز خُمِ یار برآرم ۶۰۲
خواهم که کَفکِ خونین از دیگِ جان برآرم ۶۳۵
گفتم به مهی ک «ز تو صد گونه طرب دارم» ۵۲۷
آتشی از تو در دهان دارم ۶۵۱
منم آن عاشقِ عشقت که جز این کار ندارم ۶۰۳
هوسِ ست در سرِ من که سرِ بشر ندارم ۶۰۸
چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم ۵۱۲
در طریقت دو صد کمین دارم ۶۵۲
مکن، ای دوست، غریبم، سرِ سودای تو دارم ۶۰۴
یک لحظه و یک ساعت دست از تو نمی‌دارم ۵۲۸
تا عاشقِ آن یارم بی‌کارم و برکارم ۵۲۹
- گر نازِ تو را به گفتِ نارم ۵۸۳
من اگر مستم اگر هشیارم ۶۳۰
خبری اگر شنیدی ز جمال و حسن یارم ۶۱۱
هان، ای طیبِ عاشقان، دستی فروکش بَرِ برم ۴۸۵
آمده‌ام که سر نهم، عشقِ تو را به سر برم ۵۰۲
چشم بگشا جان نگرِ کیشِ سویی جانان می‌برم ۵۹۲
هرگز ندانم راندن، مستی که افتد بر درم ۴۹۰
دفع مده، دفع مده، من نروم تا نخورم ۴۹۷
دل چه خورده‌ست، عجب، دوش که من مخمورم؟ ۶۱۳
همتم شد بلند و تدبیرم ۶۵۳
پایی به میان در نه تا عیش ز سرگیرم ۵۳۰
گهی درگیرم و گه بام‌گیرم ۵۶۰ الف
صورتگرِ نقاشم، هر لحظه بیتی سازم ۵۳۱
ای دشمنِ روزه و نمازم ۵۸۴
آری ستیزه می‌کن تا من همی ستیزم ۶۳۶
ای توبه‌ام شکسته، از تو کجا گیریم؟ ۶۳۷
نه آن بی‌بهره دلدارم که از دلدار بگریزم ۵۱۳
به خدا کز غمِ عشقت نگریزم، نگریزم ۶۰۵
من عاشقِ جانبازم، از عشقِ نپرهیزم ۱۰۶۹
تیز دَوَم تیز دَوَم تا به سواران برسم ۵۰۱
نهادم پای در عشقی که بر عَشاقِ سر باشم ۵۱۴
اگر سرمست اگر مخمور باشم ۵۶۰ ب
تو خود دانی که من بی‌تو عدم باشم عدم باشم ۵۱۵
من آنم کز خیالاتش تراشده‌ی وُتن باشم ۵۱۶
چو آمد رویِ مهری که باشم من که من باشم؟ ۵۱۷
که چرخِ زنان همچون فلکم ۶۴۷
شد ز غمت خانهٔ سودا دلم ۶۵۹
هر چه گویی از بهانه، لائِسلَم لائِسلَم ۵۹۰
ای نَفْسِ کُلِ صورتِ مکن، وی عقلِ کُلِ بشکن قلم ۴۹۳
ای کرده تو مهمانم، در پیشِ درآ جانم ۵۳۲
تا با تو قرین شده‌ست جانم ۵۸۵
چون آینهٔ رازنما باشد جانم ۵۴۸
چه نزدیک است جانِ تو به جانم ۵۶۱
خوشی خوشی تو ولی من هزار چندانم ۶۴۶

- امروز چنانم که خراز بار ندانم ۵۴۹
 امروز مرا چه شد، چه دانم؟ ۵۸۶
 مرا گویی: «چه سانی؟» من چه دانم؟ ۵۷۴
 به گِردِ دل همی گردی، چه خواهی کرد؟ می دانم ۵۱۸
 چه تدبیر، ای مسلمانان! که من خود را نمی دانم ۱۰۷۳
 من این ایوانِ تُو را نمی دانم نمی دانم ۵۲۱
 تو خورشیدی و یا زُهره و یا ماهی، نمی دانم ۵۱۹
 در عشقِ سلیمانی، من همدمِ مرغانم ۵۳۳
 من آن ماهم که اندر لامکانم ۵۶۲
 این شکل که من دارم ای خواجه، که را مانم؟ ۵۳۴
 درخت و آتشی دیدم، ندا آمد که: «جانانم» ۵۰۶
 من اگر دست زنانم، نه من از دست زنانم ۶۰۶
 ساقی، ز پی عشقِ روان است روانم ۵۵۰
 روزها فکرِ من این است و همه شب سخنم ۱۰۶۸
 بر قدسیان آسمان من هر شبی یاهو زَم ۱۰۷۱
 مطربِ عشقِ ابدم، زخمهٔ عشرت بزَم ۴۹۸
 تا من بدیدم روی تو، ای ماه و شمع روشنم ۴۹۱
 ای گوشِ من گرفته، تویی چشمِ روشنم ۶۳۹
 تلخی نکند شیرین ذقنم ۶۴۸
 کارِ مرا چو او کند، کارِ دگر چرا کنم؟ ۵۰۳
 ای عاشقان ای عاشقان من خاک را گوهر کنم ۴۹۴ ب
 همه جمالِ تو بینم چو چشم باز کنم ۶۴۲
 وقتِ آن آمد که من سوگندها را بشکنم ۵۹۳
 باز آمدم چون عیدِ نو، تا قفلِ زندان بشکنم ۴۸۶
 ای با من و پنهان چو دل، از دل سلامت می کنم ۴۸۷
 نگفتم: مرو آنجا که آشنات منم؟ ۶۴۳
 زین دو هزاران من و ما ای عجب، من چه منم! ۵۰۰
 آه چه بی رنگ و بی نشان که منم ۶۵۴
 مرا پرسی که چونی؟ بین که چونم ۵۶۳
 من از عالم تو را تنها گزینم ۵۶۴
 باز در اسرارِ روم، جانبِ آن یار روم ۴۹۹
 به غم فرو نروم باز سويِ یار روم ۶۴۵
 من از این خانهٔ پرنور به در می نروم ۶۲۵
 شرابِ شیرۀ انگور خواهم ۵۷۵
- امروز خوشم با تو جانِ تو و فردا هم ۵۳۵
 بی خود شده ام لیکن بی خودتر از این خواهم ۵۳۶
 نه آن شیرم که با دشمن برآیم ۵۶۵
 چو آب آهسته زیرِ کِه درآیم ۵۶۶
 ندارد پای عشقِ او دل بی دست و بی پایم ۵۲۰
 از آن باده ندانم چون فنایم ۵۶۷
 امشب ای دلدار، مهمانِ توایم ۶۲۷
 عاشقِ روی جان فزای توایم ۶۵۵
 در فرویند که ما عاشقِ این میکده ایم ۶۱۴
 ایها العُشاق! آتش گشته چون استاره ایم ۵۹۴
 سر قدم کردیم و آخر سويِ جیحون تاختیم ۵۹۵ الف
 بارِ دیگر از دل و از عقل و جان برخاستیم ۵۹۷
 ناآمده سیل، تر شدستیم ۵۸۷
 از اوّلِ امروز چو آشفته و مستیم ۵۴۰
 هله رفتیم و گرانی ز جمالت بُردیم ۶۱۵
 به پیشِ بادِ تو ما همچو گردیم ۵۶۸
 حکیمیم، طیبیم، ز بغداد رسیدیم ۵۳۸
 خیزید، مخسپید که نزدیک رسیدیم ۵۴۲
 ما آتشِ عشقیم که در موم رسیدیم ۵۴۳
 اَلْمِئَةُ لِله که ز پیکار رهیدیم ۵۴۱
 چون در عدم آیم و سر از یار برآیم ۵۴۴
 گر از غمِ عشقِ عار داریم ۵۷۸
 ما سر و پنجه و قوَت نه از این جان داریم ۶۲۴
 بجوشید، بجوشید که ما بحرِ شعاریم ۵۳۹
 چند خُسپیم؟ صبح است، صلا، برخیزیم ۶۲۰
 خیز تا فتنه ای برانگیزیم ۶۵۶
 جز ز فتّانِ دو چشمت ز که مفتون باشیم؟ ۶۲۱
 با روی تو ز سبزه و گلزار فارغیم ۶۴۰
 بیا تا قدرِ همدیگر بدانیم ۵۶۹
 امروز، مها، خویش ز بیگانه ندانیم ۵۴۵
 میانِ ما درآ، ما عاشقانیم ۵۷۰
 ما آفتِ جانِ عاشقانیم ۵۷۹
 چرا شاید چو ما شهزادگانیم ۵۷۱
 بشکن قَدحِ باده که امروز چنانیم ۵۴۶

چهل غزلیات شمس تبریز

- ای خوشا روزا که ما معشوق را مهمان کنیم ۵۹۶
 ما در ره عشق تو اسیرانِ بلائیم ۱۰۷۰
 هله خیزید که تا خویش ز خود دور کنیم ۱۰۶۰
 در فروبند که ما عاشقِ این انجمنیم ۶۱۶
 مگردان روی خود ای دیده رویم ۵۷۲
 ما ز بالائیم و بالا می‌رویم ۶۲۸
 ساقیا! عریده کردیم که در جنگ شویم ۶۲۲
 وقت آن شد که به زنجیر تو دیوانه شویم ۶۲۳
 چو غلامِ آفتابم، هم از آفتاب گویم ۶۰۹
 من با تو حدیث بی‌زیان گویم ۵۷۶
 نی سیم و نه زر نه مال خواهیم ۵۸۸
 صبح است، و صبح است، بر این بام برآییم ۵۴۷
 چون دژه به رقص اندر آییم ۵۸۰
 هین خیره خیره می‌نگر اندر رُخِ صفراییم ۴۹۲
 ما زنده به نورِ کبریا ییم ۵۸۹
 جز جانبِ دل به دل نیاییم ۵۸۱
 مرو ای یوسفِ خوبان، ز پیش چشم یعقوبان ۷۹۴
 با رُخ چون مشعله، بر درِ ما کیست آن؟ ۷۵۳
 یغریفتیم دوش و پرندوش به دستان ۷۰۶
 گفت لبم ناگهان نام گل و گلستان ۷۵۴
 صنما بیار باده بنشان خمارِ مستان ۷۳۱
 ای ساقی و دستگیرِ مستان ۷۱۵
 بیا ای مونسِ جان‌هایِ مستان ۷۰۷
 دلِ دلِ دلی تو، دلِ مرا مرنجان ۷۰۴
 دروازه هستی را جز ذوقِ مدان ای جان ۶۹۶
 بیا ساقی می‌ما را بگردان ۷۱۱
 اگر امروز دلدارم درآید، همچو دی، خندان ۷۷۶
 به باغِ آییم فردا جمله یاران ۷۱۲
 ای به انکار سویی ما نگران ۷۴۰
 چرا منکر شدی، ای میرِ کوران ۷۰۸
 ای باغبان، ای باغبان، آمد خزان، آمد خزان ۶۶۹
 اینک آن انجمِ روشن که فلک چاکرشان ۷۳۴
 آن کیست، ای خدای، کزین دامِ خامشان ۷۴۸
 عیش‌هاتان نوش بادا هر زمان ای عاشقان ۷۲۱
- چه نشستی دور چون بیگانگان؟ ۷۳۷
 من دزد دیدم کاو بُرد مال و متاعِ مردمان ۶۷۳
 من کجا بودم عجب، بی‌تو، این چندین زمان؟ ۷۵۹
 باز آمد آستین‌فشانان ۷۱۶
 چون خیال تو درآید به دلم رقص‌کنان ۷۳۵
 ای عاشقان، ای عاشقان، هنگام کوچ است از جهان ۶۶۵
 تنت زین جهان است و دل زان جهان ۷۶۰
 ای زیان و ای زیان و ای زیان و ای زیان! ۷۲۲
 شب که جهان است پُر از لولیان ۷۶۹
 مست شدی عاقبت، آمدی اندر میان ۷۵۲
 ای دلِ من در هوایت، همچو آب و ماهیان ۷۲۶
 مکن مکن که روا نیست بی‌گنه کشتن ۷۵۶
 حرام است ای مسلمانان! ازین خانه برون رفتن ۶۸۹
 مطربا! نرمک بزنی تا روح بازآید به تن ۷۲۹
 نی نی به از این باید با دوست وفا کردن ۷۰۳
 چند نظاره جهان کردن؟ ۷۶۷
 چه باشد پیشه عاشق به جز دیوانگی کردن؟ ۶۹۰
 چون جان تو می‌ستانی، چون شکر است مردن ۷۴۴
 صد گوش نوم باز شد از رازشوندن ۷۰۵
 جنتی کرد جهان را ز شکر خندیدن ۷۳۳
 عشق است بر آسمان پریدن ۷۱۴
 ای مرغِ آسمانی آمد گه پریدن ۷۴۱
 مطربا! بردار چنگ و لحنِ موسیقار زن ۷۲۷
 ای یارِ مُقامِ ردل، پیش آ و دمی کم زن ۶۹۷
 از ما مرو ای چراغِ روشن ۷۲۰
 بی‌جا شو در وحدت، در عین فنا جا کن ۶۹۸
 ای هفت دریا! گوهر عطا کن ۷۶۱
 چون چنگ شدم، جانا، آن چنگ تو در واکن ۶۹۵
 اگر خواهی مرا، می در هوا کن ۷۱۳
 ای دوست عتاب را رها کن ۷۱۷
 رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن ۷۴۵
 اگر تو عاشقی غم را رها کن ۷۰۹
 جانا بیار باده و بختم بلند کن ۷۴۷
 گفתי مرا که «چونی؟» در روی ما نظر کن ۷۴۲

فهرست مطلع غزلها به ترتیب حروف قافیه چهل و یک

- آفتابا! بار دیگر خانه را پُر نور کن ۷۲۳
نشانی هاست در چشمش، نشانش کن، نشانش کن ۶۹۱
ماتِ خود را صنما، مات مکن ۷۳۹
ای خدا، این وصل را هجران مکن ۷۳۸
دوش چه خورده‌ای، دلا؟ راست بگو، نهان مکن ۶۸۳
به جانِ تو، که از این دلشده کرانه مکن ۷۵۷
می‌بینمت که عزمِ جفا می‌کنی، مکن ۷۴۹
بشنیده‌ام که عزمِ سفر می‌کنی، مکن ۷۵۱
ای آن که از میانه کران می‌کنی مکن ۷۵۰
چند بوسه وظیفه تعیین کن ۷۶۸
مکن ای دوست ز جور این دلم آواره مکن ۷۳۶
نوبهارا، جانِ مایی، جان ما را تازه کن ۷۲۴
با من، صنما، دل یکدله کن ۷۶۴
آبِ حیاتِ عشق را در رگِ ما روانه کن ۶۷۷
صنما، به چشمِ شوخت که به چشمِ اشارتی کن ۷۳۲
ای سردهِ صد سودا، دستار چنین می‌کن ۷۰۲
من از که باک دارم؟ خاصه که یار با من ۷۴۳
امروز تو خوش‌تری و یا من؟ ۷۱۸
بانگ برآمد ز خراباتِ من ۷۷۲، ۷۷۳
دلدارِ من در باغِ دی، می‌گشت و می‌گفت: «ای چمن، ۶۶۶
ای شده از جفایِ تو جانبِ چرخ دودِ من ۶۷۸
عیدِ نمایِ عید را ای تو هلالِ عیدِ من! ۶۸۶
گرم درآ و دمِ مده، ساقی بُردبارِ من! ۶۸۷
ای دل، شکایت‌ها مکن، تا نشنود دلدارِ من ۶۷۰
بیا، بیا، دلدارِ من، دلدارِ من ۶۶۱
باز فرو ریخت عشق از در و دیوارِ من ۷۵۵
ای یارِ من، ای یارِ من، ای یارِ بی‌زنهارِ من ۶۷۱
آن دلبرِ من آمد برِ من ۷۶۲
تازه شد از او باغ و برِ من ۷۶۳
دگر باره چو مه کردیم خرمِ من ۷۷۷
دیدی چه گفت بهمن؟ هیزم بنه چو خرمِ من ۷۴۶
پیش‌تر آ، ای صنمِ شنگِ من ۷۷۵
قصیدِ جفاها نکنی و ر بکنی با دلِ من ۶۷۶
عشقِ تو آورد قدحِ پُر ز بلایِ دلِ من ۶۷۵
- ای دل چو نمی‌گردد، در شرح، زبانِ من ۶۹۹
تا تو حریفِ من شدی، ای مه‌دلستانِ من ۶۸۴
دزدیده، چون جان، می‌روی اندر میانِ جانِ من ۶۶۲
جانِ منی، جانِ منی، جانِ من ۷۷۰
آن‌سو مرو، این سو بیا، ای گلبنِ خندانِ من ۶۷۲
سیر نمی‌شوم ز تو، نیست جز این گناهِ من ۶۷۹
می‌نروم هیچ از این خانه من ۷۷۱
گر تنگ بُدی این سینه من ۷۶۵
باز رسید آن بتِ زیبایِ من ۷۷۴
پرده بردار، ای حیاتِ جان و جان‌افزایِ من ۷۲۵
سیر نمی‌شوم ز تو، ای مه‌جان‌افزایِ من ۶۸۰
من طربم، طرب منم، زُهره زند نوایِ من ۶۸۱
چه دانی تو خراباتی که هست از شش‌جهت بیرون؟ ۶۹۲
گر آخر آمد عشقِ تو، گردد ز اُول‌ها فزون ۶۶۳
چه دانستم که این سودا مرا زین‌سان کند مجنون ۶۹۳
تا کی گریزی از اجل در ارغوان و ارغنون؟ ۶۶۴
عقل از کفِ عشق خورد افیون ۷۱۹
آرایش باغ آمد این روی، چه روی است این! ۷۰۰
این کیست این؟ این کیست این؟ ... ثانی‌ست این؟ ۶۶۷
رازِ تو فاش می‌کنم، صبر نماند بیش از این ۶۸۵
در زیرِ نقابِ شب این زنگیکان را بین ۷۰۱
ای نورِ افلاک و زمین، چشم و چراغِ غیب‌بین ۶۷۴
تو هر جزو جهان را برگذر بین ۷۱۰
آلا ای بادِ شبگیرم بیار اخبارِ شمس‌الدین ۶۹۴
بیا بیا که ز هجرت نه عقل ماند نه دین ۷۵۸
به خدا میل ندارم نه به چرب و نه به شیرین ۷۳۰
چون دل، جانا، بنشین بنشین ۷۶۶
این کیست این؟ این کیست این؟ هذا جُنُونُ العاشقین ۶۶۸
ای چراغِ آسمان و رحمتِ حق بر زمین ۷۲۸
مطربِ خوشنوايِ من! عشق‌نوازِ همچنین ۶۸۸
هر که ز حور پُرسدَت رُخ بنما که همچنین! ۶۸۲
تو بمال گوشِ برِبط، که عظیم کاهل است او ۸۱۷
فقیرست او فقیرست او، فقیر ابنِ الفقیرست او ۷۹۵
هم آگه و هم ناگه مهمانِ من آمد او ۷۹۹

چهل و دو غزلیات شمس تبریز

- خزانِ عاشقان را نوبهار او ۸۰۳
چو از سر بگیرم بُود سرور او ۸۳۳
چون بجهَد خنده ز من، خنده نهان دارم از او ۷۸۵
دل و جان را طربگاه و مقام او ۸۰۵
از حلاوت‌ها که هست از خشم و از دشنام او ۸۱۲
ای تن و جان بنده او، بندِ شکرخنده او ۷۸۴
ای بمرده، هر چه جان، در پای او! ۸۲۳
ای عاشقان، ای عاشقان، آن کس که ببند روی او ۷۷۸
چیست که هر دمی چنین می‌کشدم به سوی او؟ ۷۸۷
اگر نه عاشقِ اویم، چه می‌پویم به کوی او؟ ۷۹۲
به قرارِ تو او رسد که بُود بی‌قرارِ تو ۸۳۸
دلِ من، دلِ من، دلِ من برِ تو ۸۳۶
نورِ دلِ ما روی خوش تو ۸۳۵
عید نمی‌دهد فرح بی‌نظرِ هلالِ تو ۷۸۸
هر شش جهتم ای جان، منقوش جمالِ تو ۷۹۷
بی‌دل شده‌ام بهرِ دلِ تو ۸۳۴
آینه‌جان شده چهره‌تابانِ تو ۸۲۸
ای عشق، تو موزون‌تری یا باغ و سیستانِ تو ۷۸۲
دگر باره بشوریدم، بدان‌سانم، به جانِ تو ۷۹۳
سخت خوش است چشمِ تو وان رخ‌گل‌فشانِ تو ۷۸۹
سیر نیم سیر نی، از لبِ خندانِ تو ۸۲۹
هله طبلِ وفا بزنی که بیامد اوانِ تو ۸۳۹
خُنگ آن دم که نشینیم در ایوانِ من و تو ۸۱۸
چو بگشادم نظر از شیوه‌ تو ۸۰۷
جانا! تویی کلیم و منم چون عصای تو ۸۲۶
سنگ شکاف می‌کند در هوسِ لقای تو ۷۹۱
ای شعله‌ئی نورِ فلَق در قُبّه مینای تو ۷۸۱
و الله ملولم من کنون از جام و سغراق و کدو ۷۸۳
بازم صنما چه می‌فریبی تو؟ ۸۰۹
چنگِ خِرَدَم بگسل، تاری من و تاری تو ۸۰۰
نمی‌گفتی مرا روزی که ما را یارِ غاری تو؟ ۷۹۶
ای یارِ قلندرِ دل! دلتنگ چرایی تو ۸۰۱
به حریفان بنشین، خواب مرو ۸۲۵
خوش خرامان می‌روی، ای جانِ جان، بی‌من مرو ۸۱۱
گر رُود دیده و عقل و خرد و جان، تو مرو ۸۱۹
روشنی خانه تویی، خانه بمگذار و مرو ۷۸۶
به پیشِ نامِ جان گویم، زهی رو! ۸۰۶
بُود چنین مه در جهان ای دل همینجا لنگ شو ۷۸۰
از این پستی به سوی آسمان شو ۸۰۴
حیلت رها کن، عاشقا، دیوانه شو، دیوانه شو ۷۷۹
ای مطربِ خوش‌قافا، تو قی‌قی و من قوقو ۱۰۷۲
دوش خوابی دیده‌ام، خود عاشقان را خواب کو؟ ۸۱۵
ای سنایی! عاشقان را درد باید، درد، کو؟ ۸۱۳
جسم و جان با خود نخواهم، خانه‌خمار کو؟ ۸۱۴
رفتم به کوی خواجه و گفتم که «خواجه کو؟» ۸۲۷
تنِ مزین، ای پسرِ خوش‌دم خوش‌کام، بگو ۸۲۰
هین کز و راست می‌روی، باز چه خورده‌ای؟ بگو ۷۹۰
مطربِ مهتاب رو، آنچه شنیدی بگو ۸۳۰
گرانجانی مکن، ای یارِ برگو ۸۰۸
در خشکی ما بنگر و آن پرده‌ تر برگو ۸۰۲
ای عارف خوش‌کلام، برگو ۸۱۰
گشته‌ست تپانِ جانم، ای جان و جهان برگو ۷۹۸
به وقتِ خوابِ بگیری مرا که: «هین برگو!» ۸۳۲
ای سرِ مردانِ برگو برگو ۸۳۱
چهره‌ زردِ مرا بین و مرا هیچ مگو ۸۲۱
من غلامِ قمرم، غیرِ قمر هیچ مگو ۸۲۲
بَنَشسته به گوشه‌ای، دو سه مستِ ترانه‌گو ۸۳۷
ای ز رویت تافته، در هر زمانی، نورِ تو ۸۱۶
پرده بگردان و بزنی سازِ تو ۸۴۰
جانِ ما را، هر نفس، بُستانِ تو ۸۲۴
پیغامِ زاهدان را کآمد بالای توبه ۸۷۳
کی بُود خاکِ صنم با خونِ ما آمیخته؟ ۸۶۷
امروز مستان را نگر در مستِ ما آویخته ۸۴۱
ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته ۸۶۶
اینجا کسی ست پنهان، دامنِ من گرفته ۸۷۴
در خانه‌ دل ای جان! آن کیست ایستاده ۸۷۵
هلا ساقی بیا ساغر مرا ده ۸۶۰
صنما، از آنچه خوردی، بپل، اندکی به ما ده ۸۷۰

فهرست مطلع غزلها به ترتیب حروف قافیه **چهل و سه**

- هشیار شدم ساقی، دستار به من وا ده ۸۵۱
ساقی فرخ رخ من! جام چو گلنار بده ۸۴۶
آن دم که در یابید باد از رخ تو پرده ۸۸۱
باز آمد آن مغنی با چنگ ساز کرده ۸۷۶
کی باشد من با تو باده به گرو خورده؟ ۸۵۲
ای خداوند، یکی یار جفاکارش ده ۸۷۱
یک چند رندند این طرف، در ظل دل پنهان شده ۸۴۲
ای از تو خاکی تن شده، تن فکرت و گفتن شده ۸۴۵
این کیست این، این کیست این؟ شیرین و زیبا آمده ۸۴۳
گل را نگر ز لطف سوی خار آمده ۸۸۲
باده بده، باد مده، وز خودمان یاد مده ۸۴۷
باده بده ساقیا، عشوه و بادم مده ۸۸۳
ساقی جان، غیر آن رطلی گرانم مده ۸۸۴
کجا شد عهد و پیمانی که کردی دوش با بنده؟ ۸۴۹
خدایا، مطربان را انگبین ده ۸۶۱
این نیم شبان، کیست چو مهتاب رسیده؟ ۸۵۹
این کیست چنین مست ز خمّار رسیده؟ ۸۵۸
ای کهربای عشقت دل را به خود کشیده! ۸۷۷
بر چه ز خواب و بنگر صبحی دگر دمیده ۸۷۸
ماییم قدیم عشق باره ۸۶۳
ناموس مکن! پیش آ، ای عاشق بیچاره! ۸۵۳
ای گشته دلت چو سنگ خاره ۸۶۴
هله، بحری شو و دررو، مکن از دور نظاره ۸۶۸
ای عاشقان، ای عاشقان، دیوانه ام، کو سلسله؟ ۸۴۴
آمد یار و برگفتش جام می چو مشعله ۸۴۸
ای جان، ای جان، فی ستر الله ۸۸۵
ای غایب از این محضر از مات سلام الله ۸۵۶
یا رب چه کس است آن مه، یارب چه ... آن مه؟ ۸۵۴
جام بر دست به ساقی نگرانیم همه ۱۰۶۱
بده آن باده جانی که چنانیم همه ۸۷۲
من بی خود و تو بی خود، ما را که برد خانه؟ ۸۵۵
مشنو حیلّت خواجه، هله، ای دزد شبانه ۸۶۹
دیدم نگار خود را، می گشت گرد خانه ۸۷۹
آن یار غریب من آمد به سوی خانه ۸۵۷
- دیدی که چه کرد آن یگانه؟ ۸۶۲
زهی بزم خداوندی! زهی می های شاهانه! ۸۵۰
رخ نفّسی بر رخ این مست نه ۸۸۶
ای پاک از آب و از گِل، پایی در این گِلَم نه ۸۸۰
آن سفره بیار و در میان نه ۸۶۵
ای درآورده جهانی را ز پای ۱۰۰۷
ای ساقی که آن می احمر گرفته ای ۱۰۱۹
دزدید جمله رخت ما لولئی و لولئی زاده ای ۸۹۲
ای که به لطف و دلبری از دوجهان زیاده ای ۹۰۵
بار دیگر عزم رفتن کرده ای ۱۰۰۶
آتشینا! آب حیوان از کجا آورده ای؟ ۹۷۵
گفت مرا آن طیب: «رو، تَرُشی خورده ای» ۱۰۳۰
جان و جهان! دوش کجا بوده ای؟ ۱۰۵۲
باز تَرُش شدی، مگر یار دگر گزیده ای ۹۱۱
آه، چه دیوانه شدم، در طلب سلسله ای! ۹۰۲
می زَم حلقه ئی در هر خانه ای ۱۰۰۹
ای رونق هر گلشنی، وی روزن هر خانه ای ۸۹۱
ای زده مطرب غمت در دل ما ترانه ای ۹۱۳
پیش شمع نور جان، دل هست چون پروانه ای ۹۷۶
ای جان و ای دو دیده بینا، چگونه ای؟ ۱۰۲۰
ای ماه! اگر باز بر این شکل بتابی ۹۴۶
بخوردم از کف دلبر شرابی ۹۴۹
از دلبر نهانی گر بوی جان بیابی ۱۰۱۱
ربود عقل و دلم را جمال آن عربی ۱۰۳۶
یکی گنجی پدید آمد، در آن دُکان ز رکوبی ۹۱۹
دوش همه شب، دوش همه شب، ... بام حبیبی ۱۰۲۶
صنما! چون که فریبی، همه عیار فریبی ۹۸۱
در شرابم چیز دیگر ریختی، در ریختی ۹۷۳
ساقیا! بر خاک ما، چون جُرحه ها می ریختی ۹۷۴
ای آفتاب سرکشان، با کهکشان آمیختی ۸۹۳
آمد مه ما مستی، دستی، فلکا، دستی ۹۳۶
اگر درد مرا درمان فرستی ۹۵۶
گر عشق بزد را هم، ور عقل شد از مستی ۹۲۸
ماییم در این گوشه، پنهان شده از مستی ۹۳۷

چهل و چهار غزلیات شمس تبریز

- غلام پاسبانانم که یارم پاسبانستی ۹۲۰
 بحرِ ما را کنار بایستی ۱۰۵۱
 دلا چون واقف اسرار گشتی ۹۵۰
 اندر آ در خانه یارا ساعتی ۱۰۰۸
 بانگی عجب از آسمان در می رسد هر ساعتی ۸۹۴
 ای تو ملول از کارِ من، من تشنه تر هر ساعتی ۸۹۵
 خواجه! سلام عَلَیک، گنج وفا یافتی ۱۰۲۷
 ای دوست ز شهر ما ناگه به سفر رفتی ۹۲۹
 به عاقبت بپیدی و در نهان رفتی ۱۰۳۷
 تو آن ماهی که در گردون نگنجی ۹۵۱
 بُت من به طعنه گوید: «چه میان ره فتادی؟» ۹۹۵
 بت من ز در درآمد، به مبارک و شادی ۹۹۳
 عیش جهان پیسه بُود: گاه خوشی، گاه بدی ۸۹۶
 ای پرده در پرده، بنگر که چه ها کردی ۹۳۸
 کجا شد عهد و پیمان را چه کردی؟ ۹۶۴
 کجا شد عهد و پیمانی که کردی؟ ۹۵۷
 ای صورت روحانی، امروز چه آوردی ۹۳۹
 گر باغ از او واقف بُدی، از شاخ تر خون آمدی ۸۸۷
 در دلت چیست، عجب، که چو شکر می خندی؟ ۹۹۹
 دلا، رو رو، همان خون شو که بودی ۹۵۸
 در غیب هست عودی، کاین عشق از اوست دودی ۱۰۱۴
 هله، ای پری شبرو، که ز خلق ناپیدی ۹۹۴
 اگر گل های رخسارش از آن گلشن بخندیدی ۹۲۱
 ای نوبهار خندان، از لامکان رسیدی ۱۰۱۲
 سوی باغ ما سفر کن، بنگر بهار، باری ۹۸۶
 صلا، ای صوفیان کامروز باری ۹۵۹
 اگر مرا تو ندانی، بپرس از شب تاری ۱۰۳۳
 صنما، تو همچو آتش قدح مدام داری ۹۹۷
 چو سرمست منی، ای جان، ز درد سر چه غم داری؟ ۹۲۲
 طواف کعبه دل کن اگر دلی داری ۱۰۴۴
 تو ز هر ذره وجودت بشنو ناله و زاری ۹۸۲
 ای جان گذر کرده از این گنبد ناری ۹۴۷
 ای بر سرِ بازارت صد خرقة به زَناری ۹۴۰
 سَلَمَکَ الله! نیست مثل تو یاری ۱۰۳۱
 برگذری، درنگری، جز دلِ خوبان نبوی ۸۹۷
 فصلِ بهاران شد، ببین بستان پُر از حور و پری ۸۸۸
 ای دلِ سرمست، کجا می پری؟ ۱۰۵۳
 ای تو ز خوبیِ خویش آینه را مشتری ۱۰۲۹
 ای در طوافِ ماه تو ماه و سپهر مشتری ۸۸۹
 در دو چشم من نشین، ای آن که از من من تری ۹۷۷
 هر طریبی که در جهان گشت ندیم کھتری ۹۰۳
 سیمرخ و کیمیا و مقام قلندری ۱۰۲۵
 عشق تو خواند مرا، کز من چه می گذری؟ ۱۰۴۶
 سنگ مزین، بر طرف کارگه شیشه گری ۸۹۹
 هم نظری، هم خبری، هم قمران را قمری ۸۹۸
 طوطی و طوطی بیچه ای، قند به صد ناز خوری ۹۰۱
 بیا بیا که پشیمان شوی از این دوری ۱۰۴۲
 اگر ز حلقه این عاشقان کران گیری ۱۰۳۸
 بر یکی بوسه حقست که چنان می لرزی ۱۰۰۰
 گر این سلطان ما را بنده باشی ۹۵۲
 عاشقان را آتشی، وانگه چه پنهان آتشی! ۹۷۸
 ای نای خوش نوای که دلدار و دلخوشی ۱۰۲۱
 ای دشمن عقل من، وی داروی بی هوشی ۹۴۱
 اگر زهر است اگر شکر چه شیرین است بی خویشی! ۹۱۶
 چو بیگه آمدی باری، در آ مردانه، ای ساقی ۹۱۷
 جان به فدای عاشقان، خوش هوسی ست عاشقی ۹۰۶
 یک حمله و یک حمله، کآمد شب و تاریکی ۹۳۰
 اندر میان جمع چه جان است آن یکی ۱۰۲۲
 آن زلف مسلسل را گر دام کنی، حالی ۹۳۱
 به مبارک و شادی، بستان ز عشق جامی ۹۸۷
 بوی باغ و گلستان آید همی ۱۰۰۵
 شنیدم کاشتری گم شد ز گردی در بیابانی ۹۲۳
 هله، پاسبان منزل، تو چگونه پاسبانی؟ ۹۸۴
 آورد خبر شکرستانی ۹۶۸
 مگر تو یوسفان را دلستانی؟ ۹۶۷
 سحرگه گفتم آن مه را که ای من جسم و تو جانی ۹۲۴
 که شکبید ز تو ای جان؟ که جگر گوشه جانی ۹۸۰
 تو نقشی، نقشبندان را چه دانی؟ ۹۵۳

فهرست مطلع غزلها به ترتیب حروف قافیه چهل و پنج

- ۱۰۴۵ به دستِ هجرِ تو زارم تو نیز می دانی
 ۹۲۶ الا ای نقشبِ روحانی، چرا از ما گریزانی؟
 ۱۰۱۳ چون زخمه رجا را بر تار می کشانی
 ۹۶۵ ز مهجوران نمی جویی نشانی
 ۱۰۳۲ ببرد عقل و دلم را براقِ عشقِ معانی
 ۹۶۰ برقتیم ای عقیقِ لامکانی
 ۹۶۹ ای وصلِ تو آبِ زندگانی
 ۹۷۰ ای بی تو حرامِ زندگانی
 ۹۵۴ نه آتش های ما را ترجمانی
 ۱۰۰۴ ای شه جاودانی، وی مه آسمانی
 ۹۲۵ چو دید آن طرّه کافر، مسلمان شد مسلمانی
 ۱۰۶۳ رها کن ناز تا تنها نمایی
 ۹۳۲ جانا! به غریبستان، چندین، به چه می مانی؟
 ۹۷۲ با یار بساز تا توانی
 ۹۴۵ برخیز که جان است و جهان است و جوانی
 ۹۸۵ چو نمازِ شام، هر کس بنهد چراغ و خوانی
 ۹۱۸ مرا آن دلبرِ پنهان همی گوید به پنهانی
 ۹۸۸ زگراف ریز باده که تو شاو ساقیانی
 ۹۷۱ گویم سخنِ لبِ تو یا نی؟
 ۹۰۷ سوخت یکی جهان به غم، آتش غم پدید نی
 ۱۰۶۳ زین دودناک خانه گشادند روزنی
 ۱۰۲۳ ای آسمان که بر سرِ ما چرخ می زنی
 ۱۰۵۵ در دلِ من پرده نو می زنی
 ۱۰۰۱ چه حریصی که مرا بی خور و بی خواب کنی
 ۹۰۴ آمده ای که رازِ من بر همگان بیان کنی
 ۱۰۳۹ اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی؟
 ۱۰۴۰ اگر تو مستِ شرابی چرا حشر نکنی؟
 ۹۰۸ چشم تو خواب می رود یا که تو ناز می کنی؟
 ۱۰۰۳ ای که تو چشمه حیوان و بهارِ چمنی
 ۱۰۴۷ در لطف اگر بروی، شاه همه چمنی
 ۱۰۵۰ سلطانِ منی، سلطانِ منی
 ۹۳۳ هر لحظه یکی صورت، می بینی و زادن نی
 ۱۰۶۴ هله، ای غریبِ نادرا! تو در این دیارِ چونی؟
 ۹۶۱ خوشی آخر؟ بگو، ای یار، چونی؟
- ۱۰۳۴ ز حلّ «چون» بگذشتی، بیا بگوی که چونی؟
 ۹۳۴ همرنگ جماعت شو، تا لذت جان بینی
 ۹۴۸ گیرم که نبینی رخ آن دخترِ چینی
 ۹۳۵ ای بود تو از کی نی، وی مُلکِ توتا کی نی
 ۹۵۵ دلا! تا نازُ کی و نازِ نبی
 ۱۰۲۴ آن دل که گم شده ست هم از جانِ خویش جوی
 ۱۰۰۲ هله، آن به که خوری این می و از دست روی
 ۱۰۱۰ گر در آب و گر در آتش می روی
 ۸۹۰ ای آن که بر اسبِ بقا از دیرِ فانی می روی
 ۹۹۸ در رخِ عشقِ نگر تا به صفتِ مرد شوی
 ۱۰۵۴ خشم مرو، خواجه! پشیمان شوی
 ۹۱۰ ریگ ز آب سیر شد، من نشدم، زهی زهی!
 ۹۱۲ تلخ کنی دهانِ من، قند به دیگران دهی
 ۱۰۳۵ گهی به سینه درآیی گهی ز روح برآیی
 ۹۹۰ صفتِ خدای داری، چو به سینه ای درآیی
 ۹۴۲ ای شادی آن روزی کز راه تو بازآیی
 ۹۹۶ تو ز عشقِ خود نپرسی که «چه خوب و دلربایی؟»
 ۱۰۱۵ می زن «سه تا» که یکتا گشتم، مکن دوتایی
 ۹۶۲ برِ من نیستی، یارا کجایی؟
 ۹۸۹ هله، عاشقان، بشارت که نماند این جدایی
 ۹۶۶ کجایید ای شهیدانِ خدایی؟
 ۱۰۴۳ بیا، بیا، که شدم در غم تو سودایی
 ۱۰۴۱ ز بامداد دلم می پزد به سودایی
 ۹۱۴ مرا سودای آن دلبر ز دانایی و قُرایی
 ۱۰۱۶ دی دامنش گرفتم، ک «ای گوهرِ عطایی»
 ۱۰۴۸ حلدی نداری، در خوش لقایی
 ۱۰۱۷ ای بُرده اختیارم، تو اختیارِ مایی
 ۱۰۴۹ تو جانِ مایی، ماوِ سمایی
 ۹۱۵ مسلمانان، مسلمانان، مرا ترکی ست یغمایی
 ۹۹۱ بکشید یار گوشم، که «تو امشب آن مایی.»
 ۹۹۲ منگر به هر گدایی، که تو خاص از آن مایی
 ۹۲۷ یکی فرهنگِ دیگر نو برآر، ای اصلِ دانایی
 ۹۶۳ هلا، ای آبِ حیوان، از نوایی
 ۹۸۳ همه چون ذره روزن ز غمت گشته هوایی

چهل و شش غزلیات شمس تبریز

جانا نظری فرما، چون جانِ نظرهایی ۹۴۳

تماشا مرو! نک تماشا تویی ۱۰۲۸

آب تو ده گسسته را، در دو جهان سقا تویی ۹۰۹

هر روز، بامداد، طلبکارِ ما تویی ۱۰۱۸

تو نه چنانی که منم، من نه چنانم که تویی ۹۰۰

گل گفت مرا: «نرمی از خار چه می جویی؟» ۹۴۴

باد آمد و با بید همی گوید: هی هی! ۱۰۶۵

گشت جان از صدر شمس الدین یکی سودایی ۹۷۹

فهرست مطلع غزل‌ها بر اساس اوزان

- مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ
بحرِ رَجَزِ مُثَمِّنِ سالم
- ۱ ای رستخیز ناگهان، وی رحمتِ بی‌منتها
۲ ای طایرانِ قدس را عشقت فزوده بال‌ها
۳ ای دل، چه اندیشیده‌ای در عذرِ آن تقصیرها
۴ ای یوسفِ خوش‌نامِ ما، خوش می‌روی بر بامِ ما
۵ آن شکلِ بین و آن شیوهِ بین و آن قد و خد و دست و پا
۶ بگریز، ای میرِ اجل! از ننگِ ما، از ننگِ ما
۷ بنشسته‌ام من بر درت تا بوکِ برجوشد وفا
۸ من از کجا، پند از کجا؟ باده بگردان، ساقیا!
۹ ای نوبهارِ عاشقان! داری خبر از یارِ ما؟
۱۰ ای عاشقان، ای عاشقان، امروز ماییم و شما
۱۱ ای نوش‌کرده نیش را، بی‌خویش کن با خویش را
۱۲ ای یوسفِ خوش‌نامِ ما، خوش می‌روی بر بامِ ما
چندان بنالم ناله‌ها، چندان برآرم رنگ‌ها
۱۳ آن خواجه را در کویِ ما، در گِل فرو رفته‌ست پا
۱۴ ای از وِرای پرده‌ها تابِ تو تابستانِ ما
۱۵ ای فصلِ با بارانِ ما، بر ریز بر یارانِ ما
۱۶ بادا مبارک در جهانِ سور و عروسی‌هایِ ما
۱۷ می‌ده گزافه ساقیا، تا گم شود خوف و رجا
۱۸ ای عاشقان ای عاشقان آمد گه وصل و لقا
۱۹ ای یارِ ما دلدارِ ما، ای عالمِ اسرارِ ما
۲۰ آن خواجه را از نیم‌شب بیماری پیدا شده‌ست
۹۲ ای دل! فرو رو در غمش کالِ صَبْرِ مُفْتاحُ الْفَرَجِ
۱۷۰
- ۱۷۱ ای بی‌وفا! جانی که او بر ذوالوفا عاشق نشد
بیگاه شد، بیگاه شد، خورشید اندر چاه شد ۱۷۲، ۱۷۳
ای لولیان! ای لولیان! یک لولیی دیوانه شد ۱۷۴
گر جانِ عاشق دم زند آتش در این عالم زند ۱۷۵
آن کیست آن؟ آن کیست آن؟ کاو سینه را غمگین کند ۱۷۶
امروز خندانیم و خوش کان بختِ خندان می‌رسد ۱۷۷
رندان سلامت می‌کنند، جان را غلامت می‌کنند ۱۷۸
رو آن ربابی را بگو: «مستان سلامت می‌کنند» ۱۷۹
سودای تو در جویِ جان چون آبِ حیوان می‌رود ۱۸۰
آمد بهارِ عاشقان تا خاکدان بُستان شود ۱۸۱
گر آتشِ دل برزند بر مؤمن و کافر زند ۱۸۲
مستی سلامت می‌کند، پنهان پیامت می‌کند ۱۸۳، ۱۸۴
آمد تَرُش‌رویی دگر، یا زمهریر است او مگر؟ ۳۸۰
رو چشمِ جان را برگشا در بیدلان اندر نگر ۳۸۱
ما را خدا از بهر چه آورد؟ بهر شور و شر ۳۸۲
ای مسبِ ماهِ رویِ تو استاره و گردونِ خوش ۴۳۲
این بُلَعَجَبِ کاندَر خزان شد آفتاب اندر حمل ۴۷۷
ای عاشقان، ای عاشقان، پیمانه را گم کرده‌ام ۴۸۳
این بار من یکبارگی در عاشقی پیچیده‌ام ۴۸۴
هان، ای طبیبِ عاشقان، دستی فروکش بَر برم ۴۸۵
باز آمدم چون عیدِ نو، تا قفلِ زندان بشکنم ۴۸۶
ای با من و پنهان چو دل، از دل سلامت می‌کنم ۴۸۷
ای آسمان! این چرخ، من زان ماهرو آموختم ۴۸۸
آمد خیالِ خوش که من از گلشنِ یار آمدم ۴۸۹

- هرگز ندانم راندن، مستی که افتد بر درم ۴۹۰
تا من بدیدم روی تو، ای ماه و شمع روشنم ۴۹۱
هین خیره خیره می‌نگر اندر رُخ صفراییم ۴۹۲
ای نَفْسِ کُل صورت مکن، وی عَقْلِ کُل بشکن قلم ۴۹۳
باز آمدم، باز آمدم، از پیش آن یار آمدم ۴۹۴ الف
ای عاشقان ای عاشقان من خاک را گوهر کنم ۴۹۴ ب
دزدیده، چون جان، می‌روی اندر میانِ جانِ من ۶۶۲
گر آخر آمد عشق تو، گردد ز اوّل‌ها فزون ۶۶۳
تا کی گریزی از اجل در ارغوان و ارغنون؟ ۶۶۴
ای عاشقان، ای عاشقان، هنگام کوچ است از جهان ۶۶۵
دلدارِ من درباغِ دی، می‌گشت و می‌گفت: «ای چمن، ۶۶۶
این کیست این؟ این کیست این؟ ... ثانی ست این؟ ۶۶۷
این کیست این؟ این کیست این؟ هذا جُنُودُ العاشقین ۶۶۸
ای باغبان، ای باغبان، آمد خزان، آمد خزان ۶۶۹
ای دل، شکایت‌ها مکن، تا نشنود دلدارِ من ۶۷۰
ای یارِ من، ای یارِ من، ای یارِ بی‌زنهارِ من ۶۷۱
آن سو مرو، این سو بیا، ای گلینِ خندانِ من ۶۷۲
من دزد دیدم کاو بَرَد مال و متاعِ مردمان ۶۷۳
ای نورِ افلاک و زمین، چشم و چراغِ غیب‌بین ۶۷۴
ای عاشقان، ای عاشقان، آن کس که بیند روی او ۷۷۸
حیلت رها کن، عاشقا، دیوانه شو، دیوانه شو ۷۷۹
نَبُود چنین مَه در جهان ای دل همینجا لنگ شو ۷۸۰
ای شمعشعش نورِ فلَق در قُبّه مینای تو ۷۸۱
ای عشق، تو موزون‌تری یا باغ و سیستانِ تو ۷۸۲
و الله ملولم من کنون از جام و سغراق و کدو ۷۸۳
امروز مستان را نگر در مسّت ما آویخته ۸۴۱
یک چند رندند این طرف، در ظلّ دل پنهان شده ۸۴۲
این کیست این، این کیست این؟ شیرین و زیبا آمده ۸۴۳
ای عاشقان، ای عاشقان، دیوانه‌ام، کو سلسله؟ ۸۴۴
ای از تو خاکی تن شده، تن فکرت و گفتن شده ۸۴۵
گر باغ از او واقف بُدی، از شاخ تر خون آمدی ۸۸۷
فصلِ بهاران شد، ببین بستانِ پُر از حور و پری ۸۸۸
ای در طوافِ ماهِ تو ماه و سپهرِ مشتری ۸۸۹
ای آن که بر اسبِ بقا از دَیْرِ فانی می‌روی ۸۹۰
- ای رونقِ هر گلشنی، وی روزنِ هر خانه‌ای ۸۹۱
دزدید جمله رختِ ما لولئ و لولئ زاده‌ای ۸۹۲
ای آفتابِ سرکشان، با کهکشان آمیختی ۸۹۳
بانگی عجب از آسمان درمی‌رسد هر ساعتی ۸۹۴
ای تو ملول از کارِ من، من تشنه‌تر هر ساعتی ۸۹۵
بر قدسیانِ آسمان من هر شبی یاهو زنم ۱۰۷۱

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر مضارع مثنیٰ اخرب

- آمد بهارِ جان‌ها، ای شاخ تر به رقصِ آ ۷۸
بشکن سبو و کوزه، ای میرِ آبِ جان‌ها ۷۹
جانا قبول گردان این جست و جویِ ما را ۸۰
آواز داد اختر: «بس روشن است امشب» ۹۰
گفتا که «کیست بر در؟» گفتم: «کمین غلامت.» ۱۳۱
هر جور کز تو آید بر خود نهم غرامت ۱۳۲
امروز شهرِ ما را صد رونق است و جان است ۱۳۳
باز آفتابِ دولت بر آسمان برآمد ۳۱۳
در عشق زنده باید، کز مرده هیچ ناید ۳۱۴
مرغی که ناگهانی در دامِ ما درآمد ۳۱۵
یک خانه پُر ز مستان، مستانِ نو رسیدند ۳۱۶
جز لطف و جز حلاوت خود از شکر چه آید؟ ۳۱۷
گفتم: مکن چنین‌ها، ای جان، چنین نباشد ۳۱۸
گفتی که: «در چه کاری؟» با تو چه کار ماند؟ ۳۱۹
وقتی خوش است ما را لا بُد نبید باید ۳۲۰
ای جانِ جانِ جان‌ها، جانئ و چیزِ دیگر ۴۰۹
ای محوِ عشق گشته، جانئ و چیزِ دیگر ۴۱۰
روی تو جانِ جان است، از جانِ نَهان مدارش ۴۵۲
سر مست شد نگارم، بنگر به نرگسانش ۴۵۳
می‌گفت چشم شوخش با طُرّه سیاهش ۴۵۴
آن مه که هست گردون گردان و بی‌قرارش ۴۵۵
ای مطرب! این غزل گو ک «ای یار توبه کردم» ۶۳۱
گفتم که «عهد بستم وز عهدِ بد برستم» ۶۳۲
صد بار مردم ای جان! وین را بیازمودم ۶۳۳

فهرست مطلع غزلها بر اساس اوزان چهل و نه

شاد آمدی ای مه رو، ای شادی جان شادآ ۴۶
 یک پند ز من بشنو: خواهی نشوی رسوا ۴۷
 ای شاد که ما هستیم اندر غم تو جانا ۴۸
 امروز جمال تو سیمای دگر دارد ۲۱۱
 آن را که درون دل عشق و طلبی باشد ۲۱۲
 یاران سحرخیزان تا صبح که دریابد؟ ۲۱۳
 جامم بشکست ای جان! پهلوش خلل دارد ۲۱۴
 آن کس که تو را دارد، از عیش چه کم دارد؟ ۲۱۵
 گویند: «به بلاساقون، ترکی دوکمان دارد» ۲۱۶
 ای دوست شکر خوش تر یا آن که شکر سازد؟ ۲۱۷
 در خانه غم بودن از همتِ دون باشد ۲۱۸
 بگذشت مه روزه، عید آمد و عید آمد ۲۱۹
 خواب از پی آن آید تا عقل تو بستاند ۲۲۰
 چشم از پی آن باید تا چیزِ عجب ببند ۲۲۱
 آن صبح سعادت‌ها چون نورفشان آید ۲۲۲
 از سرو مرا بوی بالایی تو می‌آید ۲۲۳
 جان پیش تو هر ساعت می‌ریزد و می‌روید ۲۲۴
 عاشق شده‌ای ای دل، سودات مبارک باد ۲۲۵
 ای دوست شکر بهتر، یا آن که شکر سازد؟ ۲۲۶
 نومید مشو جانا کاومید پدید آمد ۲۲۷
 عید آمد و عید آمد وان بختِ سعید آمد ۲۲۸
 شمس و قمرم آمد، سمع و بصرم آمد ۲۲۹
 گرچه نه به دریاییم دانه‌ی گهریم آخر ۳۸۳
 ذاتِ غسل است ای جان! گفتت عسلی دیگر ۳۸۴
 تا چند زنی بر من ز انکار تو خار آخر؟ ۳۸۵
 رویش خوش و مویش خوش و آن طُرّه جعدیش ۴۳۶
 ای یوسف مهرویان، ای جاه و جمالت خوش ۴۳۷
 وقت خوش، وقت خوش، حلوایی و شکرکش ۴۳۸
 هنگام صبح آمد، ای مرغ سحر خوانش ۴۳۹
 آن میرِ دروغین بین با اسپک و با زینک ۴۷۰
 امروز، بحمدالله از دی بتر است این دل ۴۷۹
 من دل‌گرو کردم، عریان خراباتم ۵۲۲
 گر بی‌دل و بی‌دستم وز عشق تو پابستم ۵۲۳
 رفتم به طبیبِ جان، گفتم که «ببین دستم ۵۲۴

اندر دو کژن جانا، بی‌تو طرب ندیدم ۶۳۴
 خواهم که کفکِ خونین از دیگِ جان برآرم ۶۳۵
 آری ستیزه می‌کن تا من همی‌ستیزم ۶۳۶
 ای توبه‌ام شکسته، از تو کجا گریزم؟ ۶۳۷
 ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن ۷۴۱
 گفتمی مرا که «چونی؟» در روی ما نظر کن ۷۴۲
 من از که باک دارم؟ خاصه که یار با من ۷۴۳
 چون جان تو می‌ستانی، چون شکر است مردن ۷۴۴
 رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن ۷۴۵
 دیدی چه گفت بهمن؟ هیزم بنه چو خرمن ۷۴۶
 پیغام زاهدان را کآمد بالای توبه ۸۷۳
 اینجا کسی ست پنهان، دامان من گرفته ۸۷۴
 در خانه دل ای جان! آن کیست ایستاده ۸۷۵
 باز آمد آن مغنی با چنگ ساز کرده ۸۷۶
 ای کهربای عشقت دل را به خود کشیده! ۸۷۷
 برچه ز خواب و بنگر صبحی دگر دمیده ۸۷۸
 دیدم نگار خود را، می‌گشت گرد خانه ۸۷۹
 ای پاک از آب و از گل، پایی در این گلم نه ۸۸۰
 آن دم که دریابد باد از رخ تو پرده ۸۸۱
 از دلبر نهانی گر بوی جان بیایی ۱۰۱۱
 ای نوبهار خندان، از لامکان رسیدی ۱۰۱۲
 چون زخمه رجا را بر تار می‌کشانی ۱۰۱۳
 در غیب هست عودی، کاین عشق از اوست دودی ۱۰۱۴
 می‌زن «سه تا» که یکتا گشتم، مکن دوتایی ۱۰۱۵
 دی دامنش گرفتم، ک «ای گوهر عطایی ۱۰۱۶
 ای بُرده اختیارم، تو اختیار مایی ۱۰۱۷

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

بحر هزج مثمن اُخرب

گر زان که نبی طالب، جوینده شوی با ما ۴۱
 ای خواجه نمی‌بینی این روز قیامت را؟ ۴۲
 ای ساقی جان پر کن آن ساغرِ پیشین را ۴۳
 معشوقه بسامان شد، تا باد چنین بادا ۴۴
 چون گل همه تن خندم نزاره دهان تنها ۴۵

- زان می که ز بوی او شوریده و سرمستم ۵۲۵
در آینه چون بینم نقش تو، به گفت آرم ۵۲۶
گفتم به مهی که «ز تو صد گونه طرب دارم» ۵۲۷
یک لحظه و یک ساعت دست از تو نمی دارم ۵۲۸
تا عاشق آن یارم بی کارم و برکارم ۵۲۹
پایی به میان در نه تا عیش ز سرگیرم ۵۳۰
صورتگر نقاشم، هر لحظه بُتی سازم ۵۳۱
ای کرده تو مهمانم، در پیش درآ جانم ۵۳۲
در عشق سلیمانی، من همدم مرغانم ۵۳۳
این شکل که من دارم ای خواجه، که را مانم؟ ۵۳۴
امروز خوشم با تو جان تو و فردا هم ۵۳۵
بی خود شده ام لیکن بی خودتر از این خواهم ۵۳۶
چون چنگ شدم، جانا، آن چنگ تو در واکن ۶۹۵
دروازه هستی را جز ذوق مدان ای جان ۶۹۶
ای یار مقامردل، پیش آ و دمی کم زن ۶۹۷
بی جا شو در وحدت، در عین فنا جا کن ۶۹۸
ای دل چو نمی گردد، در شرح زبان من ۶۹۹
آرایش باغ آمد این روی، چه روی است این! ۷۰۰
در زیر نقاب شب این زنگیکان را بین ۷۰۱
ای سرده صد سودا، دستار چنین می کن ۷۰۲
نی نی به از این باید با دوست وفا کردن ۷۰۳
هر شش جهتم ای جان، منقوش جمال تو ۷۹۷
گشته ست تپان جانم، ای جان و جهان برگو ۷۹۸
هم آگه و هم ناگه مهمان من آمد او ۷۹۹
چنگ خردم بگسل، تاری من و تاری تو ۸۰۰
ای یار قلندر دل! دلتنگ چرایی تو ۸۰۱
در خشکی ما بنگر و آن پرده تر برگو ۸۰۲
هشیار شدم ساقی، دستار به من واده ۸۵۱
کی باشد من با تو باده به گرو خورده؟ ۸۵۲
ناموس مکن! پیش آ، ای عاشق بیچاره! ۸۵۳
یارب چه کس است آن مه، یارب چه کس است آن مه؟ ۸۵۴
من بی خود و تو بی خود، ما را که برد خانه؟ ۸۵۵
ای غایب از این محضر از مات سلام الله ۸۵۶
آن یار غریب من آمد به سوی خانه ۸۵۷
- گر عشق بزد را هم، ور عقل شد از مستی ۹۲۸
ای دوست ز شهر ما ناگه به سفر رفتی ۹۲۹
یک حمله و یک حمله، کآمد شب و تاریکی ۹۳۰
آن زلف مسلسل را گر دام کنی، حالی ۹۳۱
جانا! به غریستان، چندین، به چه می مانی؟ ۹۳۲
هر لحظه یکی صورت، می بینی و زادن نی ۹۳۳
هم رنگ جماعت شو، تا لذت جان بینی ۹۳۴
ای بود تو از کی نی، وی مُلک توتا کی نی ۹۳۵
آمد مه ما مستی، دستی، فلکا، دستی ۹۳۶
ماییم در این گوشه، پنهان شده از مستی ۹۳۷
ای پرده در پرده، بنگر که چه ها کردی ۹۳۸
ای صورت روحانی، امروز چه آوردی ۹۳۹
ای بر سر بازارت صد خرقه به زناری ۹۴۰
ای دشمن عقل من، وی داروی بی هوشی ۹۴۱
ای شادی آن روزی کز راه تو با زایی ۹۴۲
جانا نظری فرما، چون جان نظرهای ۹۴۳
گل گفت مرا: «نرمی از خار چه می جویی؟» ۹۴۴
من عاشق جانبازم، از عشق نپرهیزم ۱۰۶۹
ای مطرب خوش قافا، تو قی قی و من قوقو ۱۰۷۲
- مفعول مفاعیلن مفاعیلن**
بحر هزج مُسدس اُخرب مقبوض
ای مطرب جان، چو دف به دست آمد ۲۴۹
کی باشد کاین قفس چمن گردد؟ ۲۵۰
روی تو به رنگریز کان ماند ۲۵۱
من با تو حدیث بی زبان گویم ۵۷۶
بازم صنما چه می فریبی تو؟ ۸۰۹
- مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن**
بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف
بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست ۱۳۴
بر عاشقان فریضه بُود جست و جوی دوست ۱۳۵
از دل به دل، برادر! گویند روزنی ست ۱۳۶
ساقی بیار باده که ایام بس خوش است ۱۳۷

فهرست مطلع غزلها بر اساس اوزان پنجاه و یک

سیمرغ و کیمیا و مقام قلندری ۱۰۲۵
زین دودناک‌خانه گشادند روزنی ۱۰۶۳

فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ

بحر خفیف مَثْمَنْ مخبون

دلِ گردون خَلَلْ کند چو مِه تو نهان شود ۳۶۲
بَنَشَسْتَه به گوشه‌ای، دو سه مسِت ترانه گو ۸۳۷
به قرارِ تو او رسد که بُود بی‌قرارِ تو ۸۳۸
هله طبلِ وفا بزن که بیامد او انِ تو ۸۳۹

مَفَاعِلُنْ مَفَاعِلُنْ مَفَاعِلُنْ مَفَاعِلُنْ

بحر هزج مَثْمَنْ مکفوف محذوف

زهی باغ! زهی باغ! که بشکفت ز بالا ۴۹
زهی عشق، زهی عشق که ما راست خدایا ۵۰
زهی عشق، زهی عشق که ما راست، خدایا ۵۱
بیایید، بیایید، که گلزار دمیده‌ست ۹۶
بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید ۲۳۰
برانید، برانید که تا باز نمانید ۲۳۱
مکن یار، مکن یار، مرو ای مِه عیار ۳۸۶
دگر بار، دگر بار ز زنجیر بجستم ۵۳۷
حکیمیم، طبییم، ز بغداد رسیدیم ۵۳۸
بجوشید، بجوشید که ما بحرِ شعاریم ۵۳۹

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ

بحر مجتث مَثْمَنْ مخبون

بگیر دامنِ لطفش که ناگهان بگریزد ۳۳۲
اگر دمی بنوازد مرا نگار، چه باشد؟ ۳۳۳
ز بادِ حضرتِ قدسی بَنَفشه‌زار چه می‌شد! ۳۳۴
شدم ز عشق به جایی که عشق نیز نداند ۳۳۵
مده به دستِ فراق دل مرا که نشاید ۳۳۶
ببرد عقل و دلم را براقِ عشقِ معانی ۱۰۳۲
اگر مرا تو ندانی، پیرس از شبِ تاری ۱۰۳۳
ز حلّ «چون» بگذشتی، بیا بگوی که چونی؟ ۱۰۳۴
گهی به سینه درآیی گهی ز روح برآیی ۱۰۳۵

امروز روز، نوبتِ دیدارِ دلبر است ۱۳۸

از بامداد روی تو دیدن حیاتِ ماست ۱۳۹

پنهان مشو، که روی تو بر ما مبارک است ۱۴۰

آن روح را که عشقِ حقیقی شعار نیست ۱۴۱

ما را کنار گیر تو را خود کنار نیست ۱۴۲

ای چنگ! پرده‌های «سپاهان» م آرزوست ۱۴۳

ای مرده‌ای که در تو ز جان هیچ بوی نیست ۱۴۴

آتش پریر گفت، نهانی، به گوشِ دود ۳۲۱

جانا بیار باده که ایام می‌رود ۳۲۲

چشمم همی‌پَرَد مگر آن یار می‌رسد ۳۲۳

امروز مرده بین که چه سان زنده می‌شود! ۳۲۴ الف

لطفی نماند کان صنمِ خوش‌لقا نکرد ۳۲۴ ب

مستیم و بی‌خودیم و جمالِ تو پرده‌در ۴۱۱

آمد بهارِ حَرَم و آمد رسولِ یار ۴۱۲

سیمرغ کوه قاف رسیدن گرفت باز ۴۲۷

امروز روزِ شادی و امسال سالِ گل ۴۸۲

چیزی مگو که گنجِ نهانی خریده‌ام ۶۳۸

ای گوشِ من گرفته، تویی چشمِ روشنم ۶۳۹

با روی تو ز سبزه و گلزار فارغیم ۶۴۰

آن کیست، ای خدای، کزین دامِ خامُشان ۷۴۸

جانا بیار باده و بختم بلند کن ۷۴۷

می‌بینمت که عزمِ جفا می‌کنی، مکن ۷۴۹

ای آن که از میانه کران می‌کنی مکن ۷۵۰

بشنیده‌ام که عزمِ سفر می‌کنی، مکن ۷۵۱

جانا! تویی کلیم و منم چون عصای تو ۸۲۶

رفتم به کوی خواجه و گفتم که «خواجه کو؟» ۸۲۷

گل را نگر ز لطفِ سوی خار آمده ۸۸۲

هر روز، بامداد، طلبکارِ ما تویی ۱۰۱۸

ای ساقی که آن مِیِ احمر گرفته‌ای ۱۰۱۹

ای جان و ای دو دیده‌بینا، چگونه‌ای؟ ۱۰۲۰

ای نایِ خوش‌نوای که دلدار و دلخوشی ۱۰۲۱

اندر میانِ جمع چه جان است آن یکی ۱۰۲۲

ای آسمان که بر سرِ ما چرخ می‌زنی ۱۰۲۳

آن دل که گم شده‌ست هم از جانِ خویش جوی ۱۰۲۴

مفاعِلُنْ فَعَلَاتُنْ مفاعِلُنْ فَعَلُنْ

بحر مجتثْ مُثَمَّنْ مخبون محذوف

- من از کجا غم و شادائی این جهان ز کجا ۸۲
بیار آن که قرین را سویی قرین کشدا ۸۳
شراب داد خدا مر مرا تو را سیرکا ۸۴
چو عشق را تو ندانی پیرس از شبها ۸۵
تو را که عشق نداری، تو را رواست بخسب ۹۱
ستیزه کن که ز خوبان ستیزه شیرین است ۱۵۱
به حقّ آن که در این دل به جز ولای تو نیست ۱۵۲
چه گوهری تو که کس را به کف بهای تو نیست ۱۵۳
به حقّ چشم خمار لطیف تابانت ۱۵۴
ز دام چند پیرسی و دانه را چه شدهست؟ ۱۵۵
به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد ۳۳۷
نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند؟ ۳۳۸
بگو به گوش کسانی که نور چشم من اند ۳۳۹
بیا که ساقی عشق شراب باره رسید ۳۴۰
درخت و برگ برآید ز خاک این گوید ۳۴۱
به یارکان صفا جز می صفا مدهید ۳۴۲
کسی که عاشق آن رونق چمن باشد ۳۴۳
چو عشق را هوس بوسه و کنار بُود ۳۴۴
رسید ساقی جان، ما خمار خواب آلود ۳۴۵
به باغ، بلبل از این پس حدیث ما گوید ۳۴۶
هزار جان مقدس فدای روی تو باد ۳۴۷
میان باغ گل سرخ های و هو دارد ۳۴۸
مرا عقیق تو باید، شکر چه سود کند؟ ۳۴۹
سخن به نزد سخن دان بزرگوار بُود ۳۵۰
به پیش تو چه زند جان و جان کدام بُود؟ ۳۵۱
ربود عشق تو تسبیح و داد بیت و سرود ۳۵۲ الف
اگر حریف منی پس بگو که دوش چه بود؟ ۳۵۲ ب
اگر مرا تو نخواهی دلم تو را خواهد ۳۵۳
سپاس آن عَدَمی را که هست ما بر بود ۳۵۴
ز شمس دین طرب نوبهار بازآید ۳۵۵
سلام بر تو که «سین» سلام بر تو رسید ۳۵۶
کدام لب که از او بوی جان نمی آید؟ ۳۵۷

- اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد ۳۵۸
چه مایه رنج کشیدم ز یار تا این کار ۴۱۳
بیا که دانه لطیف است، رو، ز دام مترس ۴۳۱
شنو ز سینه ترنگاترنگ آوازش ۴۶۳
بیا بیا که تویی جان جان جان سماع ۴۶۵
بدار دست ز ریشم که بادهای خوردم ۶۴۱
همه جمال تو بینم چو چشم باز کنم ۶۴۲
نگفتمت: مرو آنجا که آشنات منم؟ ۶۴۳
بیار باده که دیر است در خمار توام ۶۴۴
به غم فرو نروم باز سویی یار روم ۶۴۵
خوشی خوشی تو ولی من هزار چندانم ۶۴۶
مکن مکن که روا نیست بی گنه کشتن ۷۵۶
به جان تو، که از این دلشده کرانه مکن ۷۵۷
بیا بیا که ز هجرت نه عقل ماند نه دین ۷۵۸
به وقت خواب بگیری مرا که: «هین برگو!» ۸۳۲
ربود عقل و دلم را جمال آن عربی ۱۰۳۶
به عاقبت پیریدی و در نهان رفتی ۱۰۳۷
اگر ز حلقه این عاشقان کران گیری ۱۰۳۸
اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی؟ ۱۰۳۹
اگر تو مست شرابی چرا حشر نکنی؟ ۱۰۴۰
ز بامداد دلم می پُرد به سودایی ۱۰۴۱
بیا بیا که پشیمان شوی از این دوری ۱۰۴۲
بیا، بیا، که شدم در غم تو سودایی ۱۰۴۳
طواف کعبه دل کن اگر دلی داری ۱۰۴۴
به دست هجر تو زارم تو نیز می دانی ۱۰۴۵

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر رمل مَثَمَّنْ سالم

- هر چه گویی از بهانه، لائِسلَم لائِسلَم ۵۹۰

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر رمل مَثَمَّنْ محذوف

- در میان پرده خون عشق را گلزارها ۶۱
غمزه عشقت بدان آرد یکی محتاج را ۶۲

- پرده دیگر وزن جز پرده دلدار ما ۶۳
 درد ما را در جهان درمان مبادا بی شما ۶۴
 جمله یاران تو سنگ اند و تویی مرجان چرا؟ ۶۵
 دوش من پیغام کردم سویی تو استاره را ۶۶
 در صفای باده بنما ساقیا تو رنگ ما ۶۷
 دوش آن جانان ما افتان و خیزان یک قبا ۶۸
 دیده حاصل کن دلا آنکه بین تبریز را ۶۹
 ای هوس های دلم، باری بیا رویی نما ۷۰
 عاشقان را گرچه در باطن جهانی دیگر است ۱۱۴
 چون دلت با من نباشد همنشینی سود نیست ۱۱۵
 ساریانا! اشتران بین سربه سر قطار مست ۱۱۶
 مطربا! این پرده زن کان یار ما مست آمده ست ۱۱۷
 عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست ۱۱۸
 نقشبند جان که جانها جانب او مایل است ۱۱۹
 اینک آن جویی که چرخ سبز را گردان کند ۲۶۵
 اینک آن مرغان که ایشان بیضه ها زین کنند ۲۶۶
 پیش از آن کاندلر جهان باغ و می و انگور بود ۲۶۷
 دی میان عاشقان ساقی و مطرب میر بود ۲۶۸
 مطربا، این پرده زن، کز ره زنان فریاد و داد ۲۶۹
 دوش آمد پیل ما را باز هندستان به یاد ۲۷۰
 آمدم تا رو نهم بر خاک پای یار خود ۲۷۱
 برنشست آن شاه عشق و دام ظلمت بردید ۲۷۲
 فخر جمله ساقیانی، ساغر در کار باد! ۲۷۳
 هم لبان می فروشت باده را ارزان کند ۲۷۴
 گرم در گفتار آمد آن صنم، آئین الفرار؟ ۳۹۴
 آینه ی چینی، تو را با زنگی اعشی چه کار؟ ۳۹۵
 از کنار خویش یابم هر دمی من بوی یار ۳۹۶
 عقل، بند رهروان و عاشقان است ای پسر ۳۹۷
 اندرآ، ای اصل اصل شادمانی، شاد باش ۴۴۲
 ای سنایی گر نیابی یار، یار خویش باش ۴۴۳
 عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش ۴۴۴
 ساقیا، بیگه رسیدی، می بده، مردانه باش ۴۴۵
 عشوه دادستی که «من در بی وفایی نیستم» ۵۹۱
 چشم بگشا جان نگر کیش سویی جانان می برم ۵۹۲
- وقت آن آمد که من سوگندها را بشکنم ۵۹۳
 ایها العُشاق! آتش گشته چون استاره ایم ۵۹۴
 سر قدم کردیم و آخر سویی جیحون تاختیم ۵۹۵ الف
 خویش را چون خار دیدم سویی گل بگریختم ۵۹۵ ب
 ای خوشا روزا که ما معشوق را مهمان کنیم ۵۹۶
 بار دیگر از دل و از عقل و جان برخاستیم ۵۹۷
 عیش هاتان نوش بادا هر زمان ای عاشقان ۷۲۱
 ای زیان و ای زیان و ای زیان و ای زیان! ۷۲۲
 آفتابا! بار دیگر خانه را پرنور کن ۷۲۳
 نوبهارا، جان مایی، جان ما را تازه کن ۷۲۴
 پرده بردار، ای حیات جان و جان افزای من ۷۲۵
 ای دل من در هوایت، همچو آب و ماهیان ۷۲۶
 مطربا! بردار چنگ و لحن موسیقار زن ۷۲۷
 ای چراغ آسمان و رحمت حق بر زمین ۷۲۸
 مطربا! نرمک بزنی تا روح بازآید به تن ۷۲۹
 خوش خرامان می روی ای جان جان، بی من مرو ۸۱۱
 از حلاوتها که هست از خشم و از دشنام او ۸۱۲
 ای سنایی! عاشقان را درد باید، درد، کو؟ ۸۱۳
 جسم و جان با خود نخواهم، خانه خمار کو؟ ۸۱۴
 دوش خوابی دیده ام، خود عاشقان را خواب کو؟ ۸۱۵
 ای ز رویت تافته، در هر زمانی، نور نو ۸۱۶
 ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته ۸۶۶
 کی بود خاک صنم با خون ما آمیخته؟ ۸۶۷
 در شرابم چیز دیگر ریختی، در ریختی ۹۷۳
 ساقیا! بر خاک ما، چون جرعه ها می ریختی ۹۷۴
 آتشینا! آب حیوان از کجا آورده ای؟ ۹۷۵
 پیش شمع نور جان، دل هست چون پروانه ای ۹۷۶
 در دو چشم من نشین، ای آن که از من من تری ۹۷۷
 عاشقان را آتشی، وانگه چه پنهان آتشی! ۹۷۸
 گشت جان از صدر شمس الدین یکی سودایی ۹۷۹
- مَفْتَعِلُنْ فَاَعِلُنْ مَفْتَعِلُنْ فَاَعِلُنْ
 بحر مُنْسَرَحٍ مَثْمَنٍ مَطْوِيٍّ مَكشُوفٍ
 باز بنفشه رسید جانب سوسن دوتا ۸۱

- یوسف کنعانیم، روی چو ماهم گواست ۱۴۵
هر نفس آوازِ عشق می‌رسد از چپ و راست ۱۴۶
نوبت وصل و لقاست، نوبت حشر و بقاست ۱۴۷
باز درآمد به بزم، مجلسیان دوست، دوست ۱۴۸
آن که چنان می‌رود، ای عجب! او جان کیست؟ ۱۴۹
ای غم! اگر موشوی پیش منت بار نیست ۱۵۰
پردۀ دل می‌زند زهره هم از بامداد ۳۲۵
بارِ دگر آمدیم تا شود اقبال شاد ۳۲۶
صبحدمی همچو صبح پردۀ ظلمت درید ۳۲۷
دی شد و بهمن گذشت، فصلِ بهاران رسید ۳۲۸
وسوسۀ تن گذشت، غلغلۀ جان رسید ۳۲۹
بانگ زدم من که دل مست کجا می‌رود؟ ۳۳۰
ساقی روحانیان! روح شدم، خیز خیز ۴۲۸
دست بنه بر دلم، از غم دلبر می‌پرس ۴۳۰
مستی امروز من نیست چو مستی دوش ۴۵۷
باز درآمد طبیب، از درِ رنجورِ خویش ۴۵۸
ما به سلیمان خوشیم، دیو و پری گو میاش ۴۵۹
باز درآمد ز راه بی‌خود و سرمست، دوش ۴۶۰
یار درآمد ز باغ بی‌خود و سرمست، دوش ۴۶۱
باز از آن کوهِ قاف آمد عنقای عشق ۴۶۷
مست شدی عاقبت، آمدی اندر میان ۷۵۲
با رُخ چون مشعل، بر درِ ما کیست آن؟ ۷۵۳
گفت لبم ناگهان نام گل و گلستان ۷۵۴
باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من ۷۵۵
آینه جان شده چهرۀ تابان تو ۸۲۸
سیر نیم سیر نی، از لب خندان تو ۸۲۹
مطرب مهتاب رو، آنچه شنیدی بگو ۸۳۰
باده بده ساقیا، عشوه و بادم مده ۸۸۳
ساقی جان، غیر آن رطلِ گرانم مده ۸۸۴
خواجه! سلام علیک، گنج وفا یافتی ۱۰۲۷
ای تو ز خوبیِ خویش آینه را مشتری ۱۰۲۹
گفت مرا آن طبیب: «رو، تَرُشی خورده‌ای» ۱۰۳۰
- مفتعلن مفتعلن فاعلن
بحر سریع مُسدس مطوی مکشوف
هین که منم بر در، در برگشا ۸۷
پیش کش آن شاه شکرخانه را ۸۸
خیز که امروز جهان آن ماست ۱۶۰
پیش تر آ روی تو جز نور نیست ۱۶۱
کار من این است که کاریم نیست ۱۶۲
شیر خدا بند گسستن گرفت ۱۶۳
مرغ دلم باز پریدن گرفت ۱۶۴
باز به بط گفت که «صحرا خوش است» ۱۶۵
کیست در این شهر که او مست نیست؟ ۱۶۶
خانه دل باز کیوتر گرفت ۱۶۷
باز رسیدیم ز میخانه مست ۱۶۸
ای ز پگه خاسته سرمست مست ۱۶۹
زان ازلی نور که پرورده اند ۳۷۴
دوست همان به که بلاکش بود ۳۷۵
پیرهن یوسف و بو می‌رسد ۳۷۶
دوش دل عریده گر با که بود؟ ۳۷۷
هر که ز عشاق گریزان شود ۳۷۸
عشق، مرا بر همگان برگزید ۳۷۹
میر خرابات، تویی ای نگار ۴۱۷
چند از این راه نو روزگار؟ ۴۱۸
در بگشا کامد خامی دگر ۴۱۹
هر که در او نیست از این عشق رنگ ۴۷۵
توبه سفر گیرد با پای لنگ ۴۷۶
چند قبا بر قد دل دوختم ۶۵۷
ای دل صافی دم ثابت قدم ۶۵۸
شد ز غمت خانه سودا دلم ۶۵۹
شب که جهان است پُر از لولیان ۷۶۹
جان منی، جان منی، جان من ۷۷۰
می‌نروم هیچ از این خانه من ۷۷۱
بانگ برآمد ز خرابات من ۷۷۲، ۷۷۳
باز رسید آن بت زیبای من ۷۷۴
پیش تر آ، ای صنم شنگ من ۷۷۵

- پرده بگردان و بزن سازِ نو ۸۴۰
 رخ نَفَسی بر رخ این مست نه ۸۸۶
 جان و جهان! دوش کجا بوده‌ای؟ ۱۰۵۲
 ای دلِ سرمست، کجا می‌پری؟ ۱۰۵۳
 خشم مرو، خواجه! پشیمان شوی ۱۰۵۴
 در دلِ من پرده نو می‌زنی ۱۰۵۵
 شد سحر ای ساقی ما نوش نوش ۱۰۵۸

مفعول مفاعِلن فَعولُن

بحر هَزَج مُسَدَّسِ أَخْرَبِ مقبوض محذوف

- ای جان و قوام جمله جان‌ها ۵۶
 بنمود مَه وفا ازینجا ۵۷
 ساقی! تو شرابِ لامکان را ۵۸
 کو مطربِ عشقِ چُستِ دانا؟ ۵۹
 ما را سفری فتاد بی ما ۶۰
 تا نقشِ خیالی دوست با ماست ۱۱۰
 دل آمد و دی به گوش جان گفت ۱۱۱
 امروز جنونِ نو رسیده‌ست ۱۱۲
 آن ره که بیامدم کدام است؟ ۱۱۳
 دوش از بُتِ من جهان چه می‌شد؟ ۲۵۲
 آن کر دهنِ تو رنگ دارد ۲۵۳
 این قافله بارِ ما ندارد ۲۵۴
 دل بی‌لَطْفِ تو جان ندارد ۲۵۵
 آن کس که ز تو نشان ندارد ۲۵۶
 پرکنندگی از نفاق خیزد ۲۵۷
 آن کس که ز جانِ خود نترسد ۲۵۸
 روزم به عیادتِ شب آمد ۲۵۹
 آن یوسفِ خوش عذار آمد ۲۶۰
 اوّل نظر، ارجه سرسری بود ۲۶۱
 دیر آمده‌ای سفر مکن زود ۲۶۲
 آخر گهرِ وفا بیارید ۲۶۳
 ساقی! برخیز کان مه آمد ۲۶۴
 ای یارِ شگرف در همه کار ۳۹۲
 دارد درویش نوش دیگر ۳۹۳
 ای خفته به یادِ یار برخیز ۴۲۴
 ماییم فدایانِ جان‌باز ۴۲۵

فَعلاَتُن مَفَاعِلُن فَعِلُن

بحر خَفِیف مُسَدَّسِ مَخْبُون محذوف

- عشق جز دولت و عنایت نیست ۱۵۷
 امشب از چشم و مغز خواب گریخت ۱۵۸
 اندر آغیش بی تو شادان نیست ۱۵۹
 سیبکی نیم سرخ و نیمی زرد ۳۶۳، ۳۶۴
 دیده‌ها شب فراز باید کرد ۳۶۵
 عشقِ تو مست و کف‌زنانم کرد ۳۶۶
 عاشقانی که باخبر می‌رند ۳۶۷
 گر تو را بختِ یار خواهد بود ۳۶۸
 عید بر عاشقان مبارک باد! ۳۶۹
 هر که در ذوقِ عشقِ دنگ آمد ۳۷۰
 هر که بهر تو انتظار کند ۳۷۱
 عشق را جانِ بی‌قرار بُود ۳۷۲
 هر که را ذوقِ دین پدید آید ۳۷۳
 عشقِ جان است، عشقِ تو جان‌تر ۴۱۴
 مطربا عیش و نوش از سرگیر ۴۱۵
 مطربا! عشق‌بازی از سرگیر ۴۱۶
 مست گشتم ز ذوقِ دشنامش ۴۶۴
 ای ظریفِ جهان سلام علیک ۴۷۱
 تشنه خویشتن مده آبم ۶۴۹
 آمدم باز تا چنان گردم ۶۵۰
 آتشی از تو در دهان دارم ۶۵۱
 در طریقت دو صد کمین دارم ۶۵۲
 هم‌تم شد بلند و تدبیرم ۶۵۳
 آه چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم ۶۵۴

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحرِ هَزَجِ مَثَمِنِ سالم

ازین اقبالگاهِ خوش مشو یک دم دلا تنها ۳۵
عُطَارِدْ مشتری باید متاعِ آسمانی را ۳۶
مسلمانان! مسلمانان! چه باید گفت یاری را ۳۷
بهار آمد بهار آمد، سلام آورد مستان را ۳۸
تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود ازین سودا؟ ۳۹
اگر نه عشقی شمس الدین بُدی در روز و شب ما را ۴۰
درآ تا خرقهٔ قالب دراندازم همین ساعت ۹۵
خیالِ تُرک من هر شب صفاتِ ذات من گردد ۱۹۳
دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد ۱۹۴
چو آمد روی مهر ویم چه باشد جان که جان باشد؟ ۱۹۵
بهار آمد، بهار آمد، بهار مشکبار آمد ۱۹۶
بهار آمد، بهار آمد، بهار خوش عذار آمد ۱۹۷
بیا کامشب به جانِ بخشی به زلفِ یار می ماند ۱۹۸
مرا عاشق چنان باید که هر باری که برخیزد ۱۹۹
ایا سر کرده از جانم تو را خانه کجا باشد؟ ۲۰۰
چو برقی می جهد چیزی، عجب! آن دلیستان باشد ۲۰۱
مرا عهدی ست با شادی که شادی آن من باشد ۲۰۲
دگر باره سَرِ مستان، ز مستی، در سجود آمد ۲۰۳
مَه دَی رفت و بهمن هم، بیا که نوبهار آمد ۲۰۴
مرا دلبر چنان باید که جان فتراک او گیرد ۲۰۵
صلا جان های مشتاقان! که نک دلدارِ خوب آمد ۲۰۶
شکایت ها همی کردی که بهمن برگریز آمد ۲۰۷
چه بوی است این؟ چه بوی است این؟ ... می آید؟ ۲۰۸
اگر چرخ وجود من از این گردش فروماند ۲۰۹
برون شو ای غم از سینه، که لطفِ یار می آید ۲۱۰
اگر گم گردد این بیدل، از آن دلدار جوییدش ۴۳۵
به دلجویی و دلداری درآمد یاز پنهانک ۴۶۸
روان شد اشکِ یاقوتی ز راه دیدگان اینک ۴۶۹
درخت و آتشی دیدم، ندا آمد که: «جانانم» ۵۰۶
ز فرزین بند آن رُخ، من چه شه ماتم، چه شه ماتم! ۵۰۷
به حق روی تو که من چنین رویی ندیدستم ۵۰۸
دلا مشتاق دیدارم، غریب و عاشق و مستم ۵۰۹

برخیز و صبح را برانگیز ۴۲۶
امروز خوش است دل که تو دوش ۴۴۱
ای مونس و غمگسارِ عاشق ۴۶۶
برخیز ز خواب و ساز کن چنگ ۴۷۲
روی تو چو نوبهار دیدم ۵۷۷
گر از غم عشق عار داریم ۵۷۸
ما آفتِ جانِ عاشقانیم ۵۷۹
چون ذره به رقص اندر آییم ۵۸۰
جز جانبِ دل به دل نیاییم ۵۸۱
تا چهرهٔ آن یگانه دیدم ۵۸۲
گر نازِ تو را به گفت نارم ۵۸۳
ای دشمنِ روزه و نمازم ۵۸۴
تا با تو قرین شده ست جانم ۵۸۵
امروز مرا چه شد، چه دانم؟ ۵۸۶
ناآمده سیل، تر شدستیم ۵۸۷
نی سیم و نه زرنه مال خواهیم ۵۸۸
ما زنده به نورِ کبریا ییم ۵۸۹
عشق است بر آسمان پریدن ۷۱۴
ای ساقی و دستگیرِ مستان ۷۱۵
باز آمد آستینِ فشانان ۷۱۶
ای دوست عتاب را رها کن ۷۱۷
امروز تو خوش تری و یا من؟ ۷۱۸
عقل از کفِ عشق خورد افیون ۷۱۹
از ما مرو ای چراغ روشن ۷۲۰
ای عارف خوش کلام، برگو ۸۱۰
دیدی که چه کرد آن یگانه؟ ۸۶۲
ماییم قدیم عشقِ باره ۸۶۳
ای گشته دلت چو سنگِ خاره ۸۶۴
آن سفره بیار و در میان نه ۸۶۵
آورد خبر شکرستانی ۹۶۸
ای وصلِ تو آبِ زندگانی ۹۶۹
ای بی تو حرامِ زندگانی ۹۷۰
گویم سخنِ لب تو یا نی؟ ۹۷۱
با یار بساز تا توانی ۹۷۲

چو سرمست منی ای جان ز درد سر چه غم داری؟ ۹۲۲
 شنیدم کاشتری گم شد ز گردی در بیابانی ۹۲۳
 سحرگه گفتم آن مه را که ای من جسم و تو جانی ۹۲۴
 چو دید آن طره کافر، مسلمان شد مسلمانی ۹۲۵
 الا ای نقش روحانی، چرا از ما گریزانی؟ ۹۲۶
 یکی فرهنگ دیگر نو برآر، ای اصل دانایی ۹۲۷
 چه تدبیر، ای مسلمانان! که من خود را نمی دانم ۱۰۷۳

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر هزج مسدس محذوف

بسوزانیم سودا و جنون را ۵۲
 سلیمان! بیار انگشتی را ۵۳
 چو او باشد دل و دلسوز ما را ۵۴
 ز روی توست عید آثار ما را ۵۵
 بده یک جام ای پیر خرابات ۹۹
 ببستی چشم، یعنی وقت خواب است ۱۰۰
 سماع آرام جان زندگان است ۱۰۱
 دگر بار این دلم آتش گرفته ست ۱۰۲
 مرا چون تا قیامت یار این است ۱۰۳
 ز همراهان جدایی مصلحت نیست ۱۰۴
 طبیب درد بی درمان کدام است ۱۰۵
 چو با ما یار ما امروز جفت است ۱۰۶
 ز میخانه دگر بار این چه بوی است ۱۰۷
 در این خانه، کژی ای دل! گهی راست ۱۰۸
 تو را در دلبری دستی تمام است ۱۰۹
 بگو دل را که گرد غم نگردد ۲۳۹
 ز رویت باغ و عبهر می توان کرد ۲۴۰
 بیا ای زیرک و برگول می خند ۲۴۱
 اگر عالم همه پرخار باشد ۲۴۲
 تویی نقشی که جانها برنتابد ۲۴۳
 دلی دارم که گرد غم نگردد ۲۴۴
 چمن جز عشق تو کاری ندارد ۲۴۵
 چنان کز غم دل دانا گریزد ۲۴۶
 عجب، آن دلبر زیبا کجا شد ۲۴۷

بگفتم حال دل گویم از آن نوعی که دانستم ۵۱۰
 طواف حاجیان دارم به گرد یار می گردم ۵۱۱
 چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم ۵۱۲
 نه آن بی بهره دلدارم که از دلدار بگریزم ۵۱۳
 نهادم پای در عشقی که بر عشاق سر باشم ۵۱۴
 تو خود دانی که من بی تو عدم باشم عدم باشم ۵۱۵
 من آنم کز خیالاتش تراشنده ی وثن باشم ۵۱۶
 چو آمد روی مهر ویم که باشم من که من باشم؟ ۵۱۷
 به گرد دل همی گردی، چه خواهی کرد؟ می دانم ۵۱۸
 تو خورشیدی و یا زهره و یا ماهی، نمی دانم ۵۱۹
 ندارد پای عشق او دل بی دست و بی پایم ۵۲۰
 من این ایوان نه تو را نمی دانم نمی دانم ۵۲۱
 حرام است ای مسلمانان! ازین خانه برون رفتن ۶۸۹
 چه باشد پیشه عاشق به جز دیوانگی کردن؟ ۶۹۰
 نشانی هاست در چشمش، نشان کن، نشان کن ۶۹۱
 چه دانی تو خراباتی که هست از شش جهت بیرون ۶۹۲
 چه دانستم که این سودا مرا زین سان کند مجنون ۶۹۳
 آلا ای باد شبگیرم بیار اخبار شمس الدین ۶۹۴
 اگر امروز دلدارم درآید، همچو دی، خندان ۷۷۶
 اگر نه عاشق اویم، چه می پویم به کوی او؟ ۷۹۲
 دگر باره بشوریدم، بدان سامن، به جان تو ۷۹۳
 مرو ای یوسف خویان، ز پیش چشم یعقوبان ۷۹۴
 فقیرست او فقیرست او، فقیر ابن الفقیرست او ۷۹۵
 نمی گفتمی مرا روزی که ما را یار غاری تو؟ ۷۹۶
 کجا شد عهد و پیمانی که کردی دوش با بنده؟ ۸۴۹
 زهی بزم خداوندی! زهی می های شاهانه! ۸۵۰
 مرا سودای آن دلبر ز دانایی و قزایی ۹۱۴
 مسلمانان، مسلمانان، مرا ترکی ست یغمایی ۹۱۵
 اگر زهر است اگر شکر چه شیرین است بی خویشی ۹۱۶
 چو بیگه آمدی باری، درآ مردانه، ای ساقی ۹۱۷
 مرا آن دلبر پنهان همی گوید به پنهانی ۹۱۸
 یکی گنجی پدید آمد، در آن دکان زرکوبی ۹۱۹
 غلام پاسبانانم که یارم پاسبانستی ۹۲۰
 اگر گل های رخسارش از آن گلشن بخندیدی ۹۲۱

پنجاه و هشت غزلیات شمس تبریز

- ز خاکِ من اگر گندم برآید ۲۴۸
 به حُسنِ تو نباشد یارِ دیگر ۳۸۷
 جفا از سرگرفتی، یاد می‌دار ۳۸۸
 مرا یارا! چنین بی‌یار مگذار ۳۸۹
 به ساقی درنگر، در مست منگر ۳۹۰
 بگردان ساقیا آن جامِ دیگر ۳۹۱
 به سویی ما نگر، چشمی برانداز ۴۲۰
 بیا با تو مرا کار است امروز ۴۲۱
 چنان مستم، چنان مستم من امروز ۴۲۲
 در این سرما، سرِ ما داری امروز ۴۲۳
 نگاری را که می‌جویم به جانش ۴۴۰
 چه کارستان که داری اندر این دل! ۴۸۰
 چه دیدم خواب شب، کامروز مستم ۵۵۲
 به جانِ جملهٔ مستان که مستم ۵۵۳
 بیا کز عشقِ تو دیوانه گشتم ۵۵۴
 غلامم خواجه را آزاد کردم ۵۵۵
 یکی مطرب همی‌خواهم در این دم ۵۵۶
 همیشه من چنین مجنون نبودم ۵۵۷
 سفر کردم به هر شهری دویدم ۵۵۸، ۵۵۹
 گهی درگیرم و گه بام‌گیرم ۵۶۰ الف
 اگر سرمست اگر مخمور باشم ۵۶۰ ب
 چه نزدیک است جانِ تو به جانم ۵۶۱
 من آن ماهم که اندر لامکانم ۵۶۲
 مرا پرسى که چونی؟ بین که چونم ۵۶۳
 من از عالم تو را تنها گزینم ۵۶۴
 نه آن شیرم که با دشمن برآیم ۵۶۵
 چو آب آهسته زیرِ گه درآیم ۵۶۶
 از آن باده ندانم چون فنایم ۵۶۷
 به پیشِ بادِ تو ما همچو گردیم ۵۶۸
 بیا تا قدرِ همدیگر بدانیم ۵۶۹
 میانِ ما درآ، ما عاشقانیم ۵۷۰
 چرا شاید چو ما شهزادگانیم ۵۷۱
 مگردان رویِ خود ای دیده رویم ۵۷۲
 مرا خواندی ز در، تو جستی از بام ۵۷۳
- مرا گویی: «چه سانی؟» من چه دانم؟ ۵۷۴
 شرابِ شیرۀ انگور خواهم ۵۷۵
 بیا ای مونسِ جان‌های مستان ۷۰۷
 چرا منکر شدی، ای میرِ کوران ۷۰۸
 اگر تو عاشقی غم را رها کن ۷۰۹
 تو هر جزو جهان را برگذر بین ۷۱۰
 بیا ساقی مَیِ ما را بگردان ۷۱۱
 به باغِ آییم فردا جمله یاران ۷۱۲
 اگر خواهی مرا، می در هوا کن ۷۱۳
 دگر باره چو مه کردیم خرمن ۷۷۷
 خزانِ عاشقان را نوبهار او ۸۰۳
 از این پستی به سویی آسمان شو ۸۰۴
 دل و جان را طربگاه و مقام او ۸۰۵
 به پیشِ نامِ جان‌گویم، زهی رو! ۸۰۶
 چو بگشادم نظر از شیوۀ تو ۸۰۷
 گر انجانی مکن، ای یار برگو ۸۰۸
 هلا ساقی بیا ساغر مرا ده ۸۶۰
 خدایا، مطربان را انگبین ده ۸۶۱
 بخوردم از کفِ دلبر شرابی ۹۴۹
 دلا چون واقفِ اسرار گشتی ۹۵۰
 تو آن ماهی که در گردون ننگجی ۹۵۱
 گر این سلطانِ ما را بنده باشی ۹۵۲
 تو نقشی، نقش‌بندان را چه دانی؟ ۹۵۳
 نه آتش‌های ما را ترجمانی ۹۵۴
 دلا! تا نازِ کئی و نازِ نبی ۹۵۵
 اگر دردِ مرا درمان فرستی ۹۵۶
 کجا شد عهد و پیمانی که کردی؟ ۹۵۷
 دلا، رو رو، همان خون شو که بودی ۹۵۸
 صلا، ای صوفیان کامروز باری ۹۵۹
 برفتیم ای عقیقِ لامکانی ۹۶۰
 خوشی آخر؟ بگو، ای یار، چونی؟ ۹۶۱
 برِ من نیستی، یارا کجایی؟ ۹۶۲
 هلا، ای آبِ حیوان، از نوایی ۹۶۳
 کجا شد عهد و پیمان را چه کردی؟ ۹۶۴

- ز مهجوران نمی جویی نشانی ۹۶۵
 کجایید ای شهیدانِ خدایی؟ ۹۶۶
 مگر تو یوسفان را دلستانی؟ ۹۶۷
 رها کن ناز تا تنها نمایی ۱۰۶۳
- مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فَعولُنْ**
بحرِ هَزَجِ مَثْمُنِ أَخْرَبِ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ
 بارِ دگر آن دلبرِ عیارِ مرا یافت ۹۷
- این خانه که پیوسته در او بانگِ چغانه ست ۹۸
 آن سرخ‌قبایی که چو مه پار برآمد ۲۳۲
 در خانه نشسته بُتِ عیارِ که دارد؟ ۲۳۳
 بارِ دگر آن مست به بازار در آمد ۲۳۴
 ای قوم به حج رفته، کجایید، کجایید؟ ۲۳۵
 بر چرخ، سحرگاه، یکی ماه عیان شد ۲۳۶
 تدبیر کند بنده و تقدیر نداند ۲۳۷
 مرغان که کنون از قفسِ خویش جدایی ۲۳۸
 از اوّل امروز چو آشفته و مستیم ۵۴۰
 آلمِنهٔ لَله که ز پیکار رهِدیم ۵۴۱
 خیزید، محسپید که نزدیک رسیدیم ۵۴۲
 ما آتش عشقیم که در موم رسیدیم ۵۴۳
 چون در عدم آیم و سر از یار برآیم ۵۴۴
 امروز، مها، خویش ز بیگانه ندانیم ۵۴۵
 برخیز که جان است و جهان است و جوانی ۹۴۵
 بشکن قَدَحِ باده که امروز چنانیم ۵۴۶
 صبح است و صبح است، بر این بام برآیم ۵۴۷
 چون آینهٔ رازنما باشد جانم ۵۴۸
 امروز چنانم که خر از بار ندانم ۵۴۹
 ساقی، ز پی عشق روان است روانم ۵۵۰
 صد گوشِ نوم باز شد از رازشودن ۷۰۵
 یَفْرِیْقَتِیم دوش و پرندوش به دستان ۷۰۶
 این کیست چنین مست ز خَمّار رسیده؟ ۸۵۸
 این نیم‌شبان، کیست چو مهتاب رسیده؟ ۸۵۹
 ای ماه! اگر باز بر این شکل بتابی ۹۴۶
 ای جانِ گذر کرده از این گنبدِ ناری ۹۴۷
- گیرم که نبینی رخ آن دخترِ چینی ۹۴۸
 بر دلبرِ ما هیچ کسی را مغزایی ۱۰۵۷
 باد آمد و با بید همی‌گوید: هی‌هی! ۱۰۶۵
 هر لحظه به شکلی بُتِ عیارِ برآمد ۱۰۶۶
 آنان که طلبکارِ خدایید، خدایید ۱۰۶۷
 ما در رَهِ عشقِ تو اسیرانِ بلاییم ۱۰۷۰
 شاهی که پس از خواجه ولی بود علی بود ۱۰۷۵
- مفتعلنُ مفاعِلُنْ مفتعلنُ مفاعِلُنْ**
بحرِ رَجَزِ مَثْمُنِ مَطْوِیْ مَخْبُونِ
 در دو جهان لطیف و خوش همچو امیرِ ما کجا؟ ۲۹
 بالِ او چه خوش بُود گفت و شنید و ماجرا ۳۰
 دی بنواخت یارِ من بندهٔ غم‌رسیده را ۳۱
 ماهِ درست را ببین، کو بشکست خوابِ ما ۳۲
 ای بگرفته از وفا گوشه، کران چرا چرا؟ ۳۳
 آمده‌ام که تا به خود گوشِ کشانِ کشانمت ۹۳
 آن نَفْسِ که با خودی، یار چو خار آیدت ۹۴
 چشمِ تو ناز می‌کند نازِ جهان تو را رسد ۱۸۷
 آبِ زئید راه را هین که نگار می‌رسد ۱۸۸
 جان و جهان! چو روی تو در دو جهان کجا بُود ۱۸۹
 بی‌همگان به سر شود، بی‌تو به سر نمی‌شود ۱۹۰
 یارِ مرا، چو اشتراک، باز مهار می‌کشد ۱۹۱
 طوطیِ جانِ مسِ من از شکری چه می‌شود! ۱۹۲
 دامِ دگر نهاده‌ام تا که مگر بگیرمش ۴۳۴
 حلقهٔ دل زدم شبی در هوسِ سلامِ دل ۴۷۸
 آمده‌ام که سرِ نهم، عشقِ تو را به سر برم ۵۰۲
 کارِ مرا چو او کند، کارِ دگر چرا کنم؟ ۵۰۳
 ای تو بداده در سحر، از کفِ خویش باده‌ام ۵۰۴
 تا که اسیر و عاشقِ آن صنمِ چو جان شدم ۵۰۵
 آبِ حیاتِ عشق را در رگِ ما روانه کن ۶۷۷
 من طربم، طرب منم، زُهره زند نوای من ۶۸۱
 هر که ز حورِ پُرسَدَتِ رُخِ بنما که همچین! ۶۸۲
 دوش چه خورده‌ای، دلا؟ راست بگو، نهان مکن ۶۸۳
 تا تو حریفِ من شدی، ای مهٔ دلستانِ من ۶۸۴

شصت غزلیات شمس تبریز

- عید نمای عید را ای تو هلالِ عید من! ۶۸۶
ای شده از جفای تو جانبِ چرخ دود من ۶۷۸
سیر نمی شوم ز تو، نیست جز این گناه من ۶۷۹
سیر نمی شوم ز تو، ای مه جان‌فزای من ۶۸۰
راز تو فاش می‌کنم، صبر نماند بیش از این ۶۸۵
گرم درآ و دم مده، ساقی بُردبار من! ۶۸۷
مطربِ خوشنوی من! عشق‌نواز همچنین ۶۸۸
چیست که هر دمی چنین می‌کشدم به سوی او؟ ۷۸۷
عید نمی دهد فرح بی‌نظرِ هلال تو ۷۸۸
سخت خوش است چشم تو وان رخ گل‌فشان تو ۷۸۹
هین کژ و راست می‌روی، باز چه خورده‌ای؟ بگو ۷۹۰
سنگ شکاف می‌کند در هوس لقای تو ۷۹۱
آمد یار و برگشت جام میی چو مشعله ۸۴۸
هر طربی که در جهان گشت ندیم کهتری ۹۰۳
آمده‌ای که راز من بر همگان بیان کنی ۹۰۴
ای که به لطف و دلبری از دو جهان زیاده‌ای ۹۰۵
جان به فدای عاشقان، خوش هوسی ست عاشقی ۹۰۶
سوخت یکی جهان به غم، آتش غم پدید نی ۹۰۷
چشم تو خواب می‌رود یا که تو ناز می‌کنی؟ ۹۰۸
آب تو ده گسسته را، در دو جهان سقا تویی ۹۰۹
ریگ ز آب سیر شد، من نشدم، زهی زهی! ۹۱۰
باز تَرُش شدی، مگر یار دگر گزیده‌ای ۹۱۱
تلیخ کنی دهان من، قند به دیگران دهی ۹۱۲
ای زده مطربِ غمت در دل ما ترانه‌ای ۹۱۳

مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

بحر رجز مثنی مطوی

- خواجه بیا، خواجه بیا، خواجه دگر بار بیا ۲۱
یار مرا غار مرا، عشقِ جگرخوار مرا ۲۲
رستم ازین نفَس و هوا، زنده بلا مرده بلا ۲۳
آه که آن صدرِ سرا می ندهد بار مرا ۲۴
طوقِ جنون سلسله شد، باز مکن سلسله را ۲۵
شمع جهان! دوش بُد نور تو در حلقه ما ۲۶
کار، تو داری صنما قدر تو باری صنما ۲۷

- کاهل و ناداشت بُدم، کار درآورد مرا ۲۸
یار مرا می نهلد تا که بخارم سر خود ۱۸۵
هین سخن تازه بگو تا دو جهان تازه شود ۱۸۶
الحذر از عشق حذر! هر که نشانی بُودش ۴۳۳
یار شدم، یار شدم، با غم تو یار شدم ۴۹۵
مُرده بُدم، زنده شدم، گریه بدم خنده شدم ۴۹۶
دفع مده، دفع مده، من نروم تا نخورم ۴۹۷
مطربِ عشقِ ابدم، زخمه عشرت بزمن ۴۹۸
باز در اسرار روم، جانبِ آن یار روم ۴۹۹
زین دو هزاران من و ما ای عجب، من چه منم! ۵۰۰
تیز دَوم تیز دَوم تا به سواران برسم ۵۰۱
عشق تو آوَرَد قلدح پُر ز بلای دل من ۶۷۵
قصیدِ جفاها نکنی و بکنی با دل من ۶۷۶
ای تن و جان بنده او، بندِ شکرخنده او ۷۸۴
چون بجهت خنده ز من، خنده نهان دارم از او ۷۸۵
روشنی خانه تویی، خانه بمگذار و مرو ۷۸۶
ساقی فرخ رخ من! جام چو گلنار بده ۸۴۶
باده بده، باد مده، وز خودمان یاد مده ۸۴۷
عیش جهان پیسه بُود: گاه خوشی، گاه بدی ۸۹۶
برگذری، درنگری، جز دلِ خوبان نبری ۸۹۷
هم نظری، هم خبری، هم قمران را قمری ۸۹۸
سنگ مزن، بر طرفِ کارگه شیشه‌گری ۸۹۹
تو نه چنانی که منم، من نه چنانم که تویی ۹۰۰
طوطی و طوطی‌بیجه‌ای، قند به صد ناز خوری ۹۰۱
آه، چه دیوانه شدم، در طلبِ سلسله‌ای! ۹۰۲

فَعَلَاتُ فاعلاتن فَعَلَاتُ فاعلاتن

بحر رمل مثنی مشکول

- بروید ای حریفان، بکشید یارِ ما را ۷۲
چو مرا به سوی زندان بکشید تن ز بالا ۷۳
اگر آن میی که خوردی به سحر، نبود گیرا ۷۴
چمنی که تا قیامت گل او بهار بادا ۷۵
صنما، جفا رها کن، کرم این روا ندارد ۲۷۸
چمنی که جمله گل‌ها به پناه او گریزد ۲۷۹

- همه را بیازمودم، ز تو خوش ترم نیامد ۲۸۰
 هله، عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نماند ۲۸۱
 صنما، سپاه عشقت به حصارِ دل درآمد ۲۸۲
 به میانِ دل خیالِ مه دلگشا درآمد ۲۸۳
 همه صیدها بکردی، هله، میر! بار دیگر ۳۹۹
 شده‌ام سپندِ حُسنِت، وطنم میانِ آتش ۴۴۶
 تو گواه باش خواجه، که ز توبه توبه کردم ۶۰۷
 هوسی ست در سر من که سرِ بشر ندارم ۶۰۸
 چو غلامِ آفتابم، هم از آفتاب گویم ۶۰۹
 تو ز من ملول گشتی که من از تو ناشتایم ۶۱۰
 خبری اگر شنیدی ز جمال و حسنِ یارم ۶۱۱
 صنما بیار باده بنشان خمارِ مستان ۷۳۱
 صنما، به چشم شوخت که به چشم اشارتی کن ۷۳۲
 تو بمال گوشِ تربط، که عظیم کاهل است او ۸۱۷
 صنما، از آنچه خوردی، بهل، اندکی به ما ده ۸۷۰
 هله، پاسبانِ منزل، تو چگونه پاسبانی؟ ۹۸۴
 چو نمازِ شام، هر کس بنهد چراغ و خوانی ۹۸۵
 سوی باغِ ما سفر کن، بنگر بهارِ باری ۹۸۶
 به مبارکِ و شادی، بستان ز عشقِ جامی ۹۸۷
 ز گرافِ ریز باده که تو شاهِ ساقیانی ۹۸۸
 هله، عاشقان، بشارت که نماند این جدایی ۹۸۹
 صفتِ خدای داری، چو به سینه‌ای درآیی ۹۹۰
 بکشید یار گوشم، که «تو امشب آن مایی.» ۹۹۱
 منگر به هر گدایی، که تو خاص از آن مایی ۹۹۲
 بت من ز در درآمد، به مبارکِ و شادی ۹۹۳
 هله، ای پریِ شبرو، که ز خلق ناپدید ۹۹۴
 بُت من به طعنه گوید: «چه میان ره فتادی؟» ۹۹۵
 تو ز عشق خود نپرسی که «چه خوب و دلربایی؟» ۹۹۶
 صنما، تو همچو آتشِ قلعِ مدام داری ۹۹۷
 هله، ای غریبِ نادر! تو در این دیار چونی؟ ۱۰۶۴
- فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعِلُنْ**
بحر رملِ مثنویِ مخبونِ محذوف
 چند گویی که «چه چاره‌ست و مرادرمان چیست؟» ۱۲۲
- آن که بی‌باده کند جان مرا مست کجاست ۱۲۳
 مگر این دم سرِ آن زلف پریشان شده است ۱۲۴
 هله، هیش دار که در شهر دو سه طُراوند ۲۸۴
 بر سرِ آتش تو سوختم و دود نکرد ۲۸۵
 خیرت هست که در شهر شکر ارزان شد؟ ۲۸۶
 ای دریغا که حریفان همه سر بنهادند ۲۸۷
 ما نه زان محتشمانیم که ساغر گیرند ۲۸۸
 هله، پیوسته سرت سبز و لب خندان باد ۲۸۹
 هست مستی که مرا جانبِ میخانه بُرد؟ ۲۹۰
 وای آن دل که بدو از تو نشانی نرسد! ۲۹۱
 ز اوّل روز که مخموری مستان باشد ۲۹۲
 گر نخسی ز تواضع شَبَکی، جان! چه شود؟ ۲۹۳ الف
 می‌رسد یوسفِ مصری همه اقرار دهد ۲۹۴
 بر سرِ کوی تو عقل از سرِ جان برخیزد ۲۹۵
 صنما گر ز خط و خالی تو فرمان آرند ۲۹۶
 یا رب، این بوی خوش از روضه جان می‌آید ۲۹۷
 لحظه‌ای، قصه کنان، قصه تبریز کنبد ۲۹۸
 هین که آمد به سرِ کوی تو مجنونِ دگر ۴۰۰
 نه که مهمانِ غریبم؟ تو مرا یار مگیر ۴۰۱
 به شکرخنده اگر می‌بُرد جان رسدش ۴۴۷
 من توام، تو منی ای دوست! مرو از بر خویش ۴۴۸
 دیده از خلق بیستم چو جمالش دیدم ۶۱۲
 دل چه خورده‌ست، عجب، دوش که من مخمورم؟ ۶۱۳
 در فروبند که ما عاشقِ این میکرده‌ایم ۶۱۴
 هله رفتیم و گرانی ز جمالت بُردیم ۶۱۵
 در فروبند که ما عاشقِ این انجمنیم ۶۱۶
 عقل گوید که: «من او را به زبان بغیریم» ۶۱۷
 دم به دم از ره دل پیکِ خیالش رسدم ۶۱۸
 منم آن دزد که شب نقب زدم، بَیرِدم ۶۱۹
 چند خُسپیم؟ صبح است، صلا، برخیزیم ۶۲۰
 جز ز فِتَنِ دو چشم ز که مفتون باشیم؟ ۶۲۱
 ساقیا! عربده کردیم که در جنگ شویم ۶۲۲
 وقتِ آن شد که به زنجیر تو دیوانه شویم ۶۲۳
 ما سر و پنجه و قوت نه از این جان داریم ۶۲۴

شصت و دو غزلیات شمس تبریز

- من از این خانه پرنور به در می‌نروم ۶۲۵
جنتی کرد جهان را ز شکر خندیدن ۷۳۳
اینک آن انجم روشن که فلک چاکرشان ۷۳۴
چون خیال تو درآید به دلم رقص کنان ۷۳۵
مکن ای دوست ز جور این دلم آواره مکن ۷۳۶
خُتک آن دم که نشینیم در ایوان من و تو ۸۱۸
گر رود دیده و عقل و خرد و جان، تو مرو ۸۱۹
تن مزین، ای پسر خوش دم خوش کام، بگو ۸۲۰
چهره زرد مرا بین و مرا هیچ مگو ۸۲۱
من غلامِ قمرم، غیرِ قمر هیچ مگو ۸۲۲
ای خداوند، یکی یارِ جفاکارش ده ۸۷۱
بده آن باده جانی که چنانیم همه ۸۷۲
در رخ عشق نگر تا به صفت مرد شوی ۹۹۸
در دلت چیست، عجب، که چو شکر می‌خندی؟ ۹۹۹
بر یکی بوسه حقست که چنان می‌لرزی ۱۰۰۰
چه حریصی که مرا بی‌خور و بی‌خواب کنی ۱۰۰۱
هله، آن به که خوری این می و از دست روی ۱۰۰۲
ای که تو چشمه حیوان و بهار چمنی ۱۰۰۳
آنچه دیدی تو ز درد دلم افزود بیا ۱۰۵۶
هله در ده می بُگزیده که مهمان توام ۱۰۵۹
هله خیزید که تا خویش ز خود دور کنیم ۱۰۶۰
جام بردست به ساقی نگرانیم همه ۱۰۶۱
روزها فکر من این است و همه شب سخنم ۱۰۶۸

فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ

بحر رَمَلِ مَثْمَنٍ مَخْبُونٍ

- تو مرا جان و جهانی، چه کنم جان و جهان را؟ ۷۱
هله، ای آن که بخوردی سحری باده که نوشت ۱۲۰
به خدا کیت نگذارم که روی راه سلامت ۱۲۱
دل من کار تو دارد گُل و گلنار تو دارد ۲۷۵
دل من رای تو دارد، سر سودای تو دارد ۲۷۶
هله، نومید نباشی که تو را یار برآند ۲۷۷
بده آن باده دوشین که من از نوش تو مستم ۵۹۸
بزن آن پرده نوشین که من از نوش تو مستم ۵۹۹

- هله، دوشت یله کردم، شب دوشت یله کردم ۶۰۰
هله زیرک، هله زیرک، هله زیرک هله زوتر ۳۹۸
چه کسم من؟ چه کسم من؟ که بسی وسوسه‌مندم ۶۰۱
چو یکی ساغرِ مردی ز خُم یار برآرم ۶۰۲
منم آن عاشقِ عشقت که جز این کار ندارم ۶۰۳
مکن، ای دوست، غریبم، سر سودای تو دارم ۶۰۴
به خدا کز غمِ عشقت نگریم، نگریم ۶۰۵
من اگر دست‌زنانم، نه من از دستِ زنانم ۶۰۶
منم آن بنده مخلص که از آن روز که زادم ۶۰۷
به خدا میل ندارم نه به چرب و نه به شیرین ۷۳۰
هله، بحری شو و دررو، مکن از دور نظاره ۸۶۸
مشنو حیلِتِ خواجه، هله، ای زرد شبانه ۸۶۹
که شکبید ز تو ای جان؟ که جگرگوشه جانی ۹۸۰
صنما! چون که فریبی، همه عیار فریبی ۹۸۱
تو ز هر ذره وجودت بشنو ناله و زاری ۹۸۲
همه چون ذره روزن ز غمت گشته هوایی ۹۸۳

فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ

بحر رَمَلِ مَسَدَسِ مَخْبُونِ محذوف

- هر که بالاست مر او را چه غم است ۱۳۰
گر نخُسپی سَبکی جان چه شود؟ ۲۹۳
گل خندان که نخندد چه کند؟ ۳۱۲
ساقیا! باده گلرنگ بیار ۴۰۸
یک دمی خوش چو گلستان کُندم ۶۲۹
من اگر مستم اگر هشیارم ۶۳۰
ماتِ خود را صنما، مات مکن ۷۳۹
ای به انکار سویی ما نگران ۷۴۰
به حریفان بنشین، خواب مرو ۸۲۵

فَعْلُونْ فَعْلُونْ فَعْلُونْ

بحر متقارب مَثْمَنِ سالم

- سَحَر این دل من ز سودا چه می‌شد؟ ۳۵۹

فعولن فعولن فعولن فعَلْ

بحر متقارب مَثْمَنٍ محذوف

- کرائی ندارد بیابانِ ما ۸۶
اگر مر تو را صلح آهنگ نیست ۱۵۶
بگردان شراب، ای صنم! بی درنگ ۴۷۴
تنت زین جهان است و دل زان جهان ۷۶۰
چو از سر بگیرم بُودِ سرور او ۸۳۳
تماشا مرو! نک تماشا تویی ۱۰۲۸
من آن روز بودم که آسما نبود ۱۰۷۴

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر رَمَلٍ مسدّس محذوف

- چون نمایی آن رُخ گلرنگ را ۷۶
در میان عاشقان عاقل مباد ۷۷
در هوایت بی قرارم روز و شب ۸۹
دلبری و بیدلی اسرارِ ماست ۱۲۵
در دل و جان خانه کردی عاقبت ۱۲۶
این چنین پابندِ جان میدانِ کیست؟ ۱۲۷، ۱۲۹
گم شدن در گم شدن دینِ من است ۱۲۸
باز شیرینی با شکر آمیختند ۲۹۹
آن شکرِ پاسخ نباتم می دهد ۳۰۰
خلق می جنبند مانا روز شد ۳۰۱
ساقیان سرمست در کار آمدند ۳۰۲
اندک اندک جمعِ مستان می رسند ۳۰۳
هر چه آن خسرو کند شیرین کند ۳۰۴
خنده از لطف حکایت می کند ۳۰۵
عشق، اکنون مهربانی می کند ۳۰۶
عمر بر او مید فردا می رود ۳۰۷
عاشقان پیدا و دلبر ناپدید ۳۰۸
ای خدا از عاشقان خشنود باد! ۳۰۹
تُه فلک مر عاشقان را بنده باد ۳۱۰
هرکه را اسرارِ عشق اظهار شد ۳۱۱
داد جارویی به دستم آن نگار ۴۰۳
عقل بندِ رهروان است ای پسر ۴۰۴

آمدم من بی دل و جان ای پسر ۴۰۵

نرم نرمک سویی رخسارش نگر ۴۰۶

باز شد در عاشقی بابی دگر ۴۰۷

حالِ ما بی آن مَوِ زیبا می پرس ۴۲۹

اندک اندک راه زد سیم و زرش ۴۴۹

آن مایی، همچو ما، دلشاد باش ۴۵۰

عقل آمد، عاشقا! خود را بپوش ۴۵۱

عاشقی و آنگهانی نام و ننگ؟ ۴۷۳

رفت عمرم در سرِ سودای دل ۴۸۱

سالکان راه را محرم شدم ۶۲۶

امشب ای دلدار، مهمانِ توایم ۶۲۷

ما ز بالاییم و بالا می رویم ۶۲۸

چه نشستی دور چون بیگانگان؟ ۷۳۷

ای خدا، این وصل را هجران مکن ۷۳۸

ای بمرده، هر چه جان، در پای او! ۸۲۳

جانِ ما را، هر نفس، بُستانِ نو ۸۲۴

بوی باغ و گلستان آید همی ۱۰۰۵

بارِ دیگر عزم رفتن کرده ای ۱۰۰۶

ای درآورده جهانی را ز پای ۱۰۰۷

اندرآ در خانه یارا ساعتی ۱۰۰۸

می زنم حلقه‌ی دَرِ هر خانه ای ۱۰۰۹

گر در آب و گر در آتش می روی ۱۰۱۰

فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن*

بحر مدید مَثْمَنٍ سالم

من کجا بودم عجب، بی تو، این چندین زمان؟ ۷۵۹

مفاعِلن فعولن مفاعِلن فعولن

بحر هزج مَثْمَنٍ مقبوض محذوف حشو

دلِ دلِ دلی تو، دلِ مرا مرنجان ۷۰۴

*. مولانا خود در پایان شعر «فاعلاتن فاعلات فاعلاتن» آورده است.

مفتعلن مفتعلن مفتعلن فع

بحر رَجَزِ مَثْمَنٍ مطوی مرفوع اخذ
عشقی تو آورد قدح پُر ز بلاها ۳۴

مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن

بحر هزج مَثْمَنٍ اخرم
افتادم، افتادم، در آبی افتادم ۵۵۱

فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ

بحر متدارک مَثْمَنٍ مقطوع مخبون
گه چرخ زنان همچون فلکم ۶۴۷

تلخی نکند شیرین ذقنم ۶۴۸
آن دلبر من آمد بر من ۷۶۲

تازه شد از او باغ و بر من ۷۶۳

با من، صنما، دل یکدله کن ۷۶۴

گر تنگ بُدی این سینه من ۷۶۵

بی دل شده ام بهر دل تو ۸۳۴

نور دل ما روی خوش تو ۸۳۵

سلطان منی، سلطان منی ۱۰۵۰

فعلات فع لن فعلات فع لن

بحر رمل مَثْمَنٍ مشکول ابتر
دل من که باشد که تو را نباشد؟ ۳۶۰

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

بحر منسرح مَثْمَنٍ مجدوع
یار مرا عارض و عذار نه این بود ۳۳۱
سَلَمَکَ اللّٰه! نیست مثل تو یاری ۱۰۳۱

فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

بحر عمیق مَثْمَنٍ سالم
ای شه جاودانی، وی مه آسمانی ۱۰۰۴
پُر ده آن جام می را ساقیا، بار دیگر ۴۰۲

فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ

بحر متدارک مَثْمَنٍ مقطوع
چون دل، جانا، بنشین بنشین ۷۶۶
ای جان، ای جان، فی ستر الله ۸۸۵

فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ

بحر متدارک مَثْمَنٍ مخبون
دل من، دل من، دل من بر تو ۸۳۶

فع لن فعولن فع لن فعولن

بحر متقارب مَثْمَنٍ ائلم
گفتم که «ای جان!» خود جان چه باشد؟ ۳۶۱
ای هفت دریا! گوهر عطا کن ۷۶۱
حدی نداری، در خوش لقایی ۱۰۴۸
تو جان مایی، ماو سمایی ۱۰۴۹

مستفعلن فَعْلُنْ مستفعلن فَعْلُنْ

بحر بسیط مخبون
عشقی تو خواند مرا، کز من چه می گذری؟ ۱۰۴۶
در لطف اگر بروی، شاه همه چمنی ۱۰۴۷

مفتعلن فع مفتعلن فع

بحر رجز مطوی مرفل
آینه ام من، آینه ام من، تا که بدیدم روی چو ماهش ۴۵۶
دوش همه شب، ...، گشتم من بر بام حبیبی ۱۰۲۶
جان من است او، می مزیندش ۴۶۲
ای سر مردان برگو برگو ۸۳۱

مفاعلن مستفعلن مستفعلن

بحر رجز مسدس (مخبون ابتدا)
بیا، بیا، دلدار من، دلدار من ۶۶۱

مقدمه

جلال‌الدین محمد، که با القاب خداوندگار، مولانا، مولوی در میان پارسی‌زبانان و به نام رومی در میان اهالی مغرب‌زمین شهرت یافته، یکی از بزرگ‌ترین متفکران جهان و یکی از شگفتیهای تبار انسانی است. این آتش افروخته در بیشه‌اندیشه‌ها^۱، در دو محور تفکر و احساس – که بیش و کم با هم سر سازگاری ندارند – به مرحله‌ای از تعالی و گستردگی شخصیت رسیده که به دشواری می‌توان دیگر بزرگان تاریخ ادب و فرهنگ بشری را در کنار او و با او سنجید و هم‌اینجاست نقطه معمای و نقیضی (paradoxical) حیات و هستی او که در دو جهت متناقض، در اوج است. او از یک سوی متفکری بزرگ است و از سوی دیگر دیوانه‌ای عظیم و شیدا. از یک سوی پیچیده‌ترین قوانین هستی را به ساده‌ترین بیانی تصویر می‌کند از سوی دیگر هیچ قانون و نظم را در زندگی لایتغیر و ثابت نمی‌شمارد و برای هیچ سنتی (در بینش جدالی خویش) ابدیت قائل نیست. آنچه در ستایش دریا، برای کسی که دریا را ندیده باشد، بنویسیم و بگوییم، جز محدود کردن آن بیکران و جز اعتراف به قصور تعبیرات خودکاری نکرده‌ایم. بهتر همان است که به جای سخن گفتن از او، هم از او یاری بخواهیم و دست خواننده یا شنونده را بگیریم و به ساحل آن بی‌آرام ناپیدا کران برسانیم تا از رهگذر دیدار و شهود بنگرد و دریا را با همه خیزابها و نهنگها و کف بر لب آوردنها و جوش و خروشها مشاهده کند. اگر چه دریای وجود او از آن گونه دریاها نیست که از ساحلش بتوان قیاس ژرفا و پهنا گرفت. چشم باید گوش شود و گوش باید چشم گردد تا مشاهده حالات و لحظات هستی بیکران او به حاصل آید:

۱. از تعبیرات خود اوست، در همین کتاب.

آینه‌ام آیینه‌ام، مرد مقالات نیم دیده شود حال من ار چشم شود گوش شما^۱
 آنچه درباره عظمت روح و تعالی مقام انسانی او در این مقدمه گفته آید، برای کسی که
 با متن کتاب سر و کار دارد، جز مجموعه‌ای از عبارات ادیبانه و یا شاعرانه نخواهد بود.
 پیش از این منشآت پراکنده در این باب نشر یافته که جویندگان می‌توانند به آسانی بدان
 دسترسی پیدا کنند و این وجیزه را گنجایش نقل آن همه منشآت و یا خطابه‌ها نیست^۲ و
 نویسنده را نیز ذوق و قریحه آن گونه سخن‌آوریها. از این روی، به جای نگارش آن نوع
 منشآت و قطعه‌های ادبی، می‌کوشد تا در این مقدمه کوتاه، خواننده را در جریان چند
 آگاهی لازم در خصوص زندگی و ویژگیهای اسلوب غزلسرای مولانا قرار دهد.^۳

نام و نسب و خاندان او

نام او را بیشتر کسانی که زندگینامه وی را نوشته‌اند محمد یاد کرده‌اند و در این باب جای
 تردیدی باقی نیست. لقب جلال‌الدین نیز درباره او امری مسلم است. عناوین
 «خداوندگار» و «مولانا»^۴ از تعبیراتی است که در زمان او درباره اش رواج داشته، اما لقب
 «مولوی» از عناوینی است که در قرنهای بعد و شاید نخستین بار در قرن هشتم یا نهم در
 مورد او به کار رفته است.

او در شهر بلخ، در ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ ه‍.ق متولد شد و نیاکان او همه از مردم
 خراسان بودند. خود نیز همواره خراسانی بودن خویش را از یاد نمی‌برد. با این که
 عمرش در قونیه گذشت، همواره از خراسان یاد می‌کرد و خراسانیان آن سامان را با
 عنوان همشهری خطاب می‌کرد. بعضی نسبش را به ابوبکر صدیق، صحابی معروف
 پیامبر و نخستین خلیفه حضرت رسول، رسانده‌اند، ولی اعتباری ندارد.^۵

۱. غزل ۸/۲۳.

۲. برای نمونه این گونه منشآت و خطابه‌ها رجوع شود به: اعمّ اَغْلَبِ خطابه‌ها و مقالات یادنامه مولوی،
 انتشارات کمیسیون ملی یونسکو در ایران، تهران ۱۳۳۷.

۳. آنچه در باب زندگی مولانا خواهد آمد - مگر در مواردی که نویسنده تصریح کند - همگی بر اساس
 تحقیقات شادروان استاد علامه بدیع‌الزمان فروزانفر (متوفی ۱۳۴۹ ه‍.ش) خواهد بود و باید اعتراف کرد که در
 زمینه احوال مولوی جز تحقیقات او، کار برجسته‌ای نداریم.

۴. فروزانفر، رساله در احوال مولانا، ۳.

۵. همانجا، و مقایسه شود با مجتبی مینوی (با نام مستعار علی‌نقی شریعتمداری) در مجله یغما، سال ۱۳۳۸